

کتاب «معماران» و «سرکارگران»



ولادیمیر کریوچکوف

رئیس کمیته امنیت دولتی اتحاد جماهیر شوروی

اول اکتبر ۱۹۸۸ - ۲۱ اوت ۱۹۹۱

مترجم: ابراهیم شیری

مندرجات:

– «معماران» و «سرکارگران»

– ضمایم

– الکساندر یاکولیف مأمور سیا بود و گارباچوف از آن
اطلاع داشت

– یهودا قبل از هر کسی به خود خیانت می‌کند

– در باره ولادیمیر الکساندروویچ کریوچکوف

– مؤخره مترجم

۲۹ فوریه سال جاری (۲۰۲۴) مصادف بود با صدمین سالگرد تولد ولادیمیر الکساندروویچ کریوچکوف کنشگر دولتی و حزبی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی. او با طی تمام مراحل زندگی طولانی خود، در سال ۱۹۸۸ رهبری کمیته امنیت دولتی اتحاد جماهیر شوروی را بر عهده گرفت. او در آن زمان در نهادهای دادستانی و وزارت امور خارجه خدمت می‌کرد. ولادیمیر کریوچکوف در سال ۱۹۵۶، به عنوان دبیر سوم سفارت اتحاد شوروی در جمهوری خلق مجارستان، یکی از شرکت‌کنندگان وقایع بوداپست بود. بعداً به عنوان معاون یوری آندریووف برگزیده شد. او به مدت ۱۴ سال ریاست اداره یکم کمیته امنیت دولتی اتحاد جماهیر شوروی را بر عهده داشت. در اوت ۱۹۹۱ یکی از اعضای کمیته دولتی وضعیت اضطراری بود. متأسفانه، تلاش برای نجات کشور بزرگ موفقیت‌آمیز نبود و چند ماه بعد اتحاد جماهیر شوروی خائنه منحل شد.

ذیلاً گزیده‌ای از کتاب «پرونده شخصی»، تالیف ولادیمیر کریوچکوف نقل می‌شود. او در صفحات این کتاب خاطراتی از زندگی خود و مهمترین رویدادهای تاریخی که خود شاهد یا شرکت‌کننده بلاواسطه آن‌ها بوده، بیان می‌کند. نویسنده تلاش می‌کند تا دلایل انحلال اتحاد جماهیر شوروی را تحلیل کند و شخصیت‌های سیاسی آن دوره را توصیف کند. این، مطلب بسیار مفیدی است که می‌تواند ابزاری برای درک روح زمانه و جوهر وقایع رخ داده در آن زمان

باشد. او نشان می‌دهد که دشمنان نظام چگونه نظام را نابود کردند.

ماه مارس ۱۹۸۵ به نوعی غیرمنتظره فرارسید. اگرچه همه آمدن یک رهبر تازه را اجتناب‌ناپذیر می‌دانستند و با تغییر آن، شروع تغییرات جدید در زندگی را درک می‌کردند، اما هیچ کس واقعاً تصور نمی‌کرد که چه نوع تغییراتی باید روی دهد و چه چیزی باید نو شود.

از قضا، هر اتفاقی که افتاد به یک شخص، به رهبر مرتبط بود، اما او قطعاً دیده نمی‌شد. درست است، که گارباچوف، ضمن سخنرانی در مقابل دانشجویان دانشگاه دولتی مسکو در دسامبر ۱۹۸۴، نیاز جامعه ما به توسعه دموکراتیک و رویکردهای جدیدی برای حل مشکلات اجتماعی-اقتصادی، انتقادی مطرح کرد، اما او امور کشور را با ترس و بسیار پوشیده مورد ارزیابی قرار داد. درک اینکه چنین سخنرانی چقدر تازگی داشت، دشوار بود. بنابراین، از این اظهارات، مانند قبل، با علاقه‌مندی، اما در عین حال با درجه خاصی از بی‌اعتمادی و حتی شک استقبال شد.

با این حال، انتخاب گارباچوف به سمت دبیر کل کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی با تأیید همراه شد ولی، علاقه‌مندی، کنجکاوی و انتظاراتی وجود داشت. ورود رهبر جوان پس از تصدی طولانی مدت افراد مسن در این پست، قطعاً به عنوان یک پیشرفت مورد استقبال قرار گرفت.

اما شاید چیز دیگری قابل توجه باشد. صعود رهبر جوان به لطف حمایت قوی نماینده نسل قدیم رهبران - **آندری**

گرومیکو، مردی غیرقابل انکار عاقل، با تجربه و قادر به گذر از لحظات حساس امکان‌پذیر شد.

می‌دانم وقتی که بحث نامزدی برای پست رهبری حزب آغاز شد، گرومیکو اولین کسی بود که از گارباچوف نام برد. او از اینجا شروع کرد که باید دست از بازی برداشت، یک فرد جوان و پارانرژی در بین مدیریت وجود دارد و باید انتخاب شود. موقعیت گرومیکو روند بحث را از پیش تعیین کرد، دیگران از او حمایت کردند و موضوع حل شد.

من از یک مسئله دیگر نیز اطلاع دارم و آن اینکه، گرومیکو خیلی زود از انتخاب و پیشنهاد خود برای انتخاب گارباچوف به سمت رهبری حزب، ابراز تأسف کرد. وی در اواخر زندگی خود، با صدای بلند از این موضوع شاکی شد و معتقد بود که مرتکب اشتباه بزرگی شده، و در گزینش گارباچوف فریب خورده است. من هم به خاطر فردی که او پیشنهاد کرد و بر نامزدی او اصرار داشت، فرآیندهایی در کشور آغاز شد که برای دولت و جامعه ما خطرناک بود، خودم را مقصر می‌دانم.

در ژانویه ۱۹۸۸، با حکم هیئت رئیسه شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی، درجه نظامی ژنرال ارتش به من اعطاء شد. این فرمان توسط آندری گرومیکو، رئیس هیئت رئیسه شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی امضاء شد. پس از آن گرومیکو با من تماس گرفت و صمیمانه به من تبریک گفت.

با توجه به خصلت محجوب گرومیکو، یک گفتگوی غیرعادی صریح انجام شد. از یوری آندروپوف و دمیتری اوستینوف یاد کردیم. آندری گرومیکو اظهار داشت که در

سیمای آنها، دوستان همفکر خود را از دست داده است. او به ویژه از یوری آندروپوف بسیار تمجید کرد.

در حین گفتگو، گرومیکو گفت که ظاهراً باید بازنشسته شود، اما روحش بی‌قرار بود. او در ادامه صحبت افزود: «من از سرنوشت کشور می‌ترسم. پس از مرگ چرننکو در سال ۱۹۸۵، رفقایم به من پیشنهاد کردند که روی کار در حزب تمرکز کنم و موافقت کنم که پست دبیر کلی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی را به عهده بگیرم. من قبول نکردم و معتقد بودم که کار صرفاً حزبی برای من مناسب نیست. شاید من اشتباه کردم».

به دقت گوش دادم و متوجه شدم که همه چیز در کشور به راحتی پیش نمی‌رود.

گرومیکو به طور غیرمنتظره‌ای از من پرسید: «آیا یاکولیف و شواردنازه آن کسانی نیستند که با گارباچوف به آن سمت بروند»؟

من پاسخ دادم که خیلی چیزها واقعاً نگران‌کننده است، اما هنوز هم می‌توان وضعیت را اصلاح کرد.

در پاسخ، کلماتش پر از اضطراب به نظر آمد: «چه کسی و چگونه می‌تواند به این کار دست بزند»؟

چنین نگرانی‌هایی هر بیشتر از افراد مختلف شنیده می‌شد. با گذشت زمان، برخی نظرات منفی درباره گارباچوف کیفیت جدیدی پیدا کردند و نشان‌دهنده طرد کامل او بودند.

روابط بین گارباچوف و گرومیکو نیز در حد شدیدی تیره شد و لحظه‌ای فرارسید که گارباچوف با تمام ظاهر خود، نشان داد که دیگر نمی‌تواند با او کار کند.

هر هشدار گرومیکو مبنی بر اینکه این یا آن تصمیم می‌تواند به عواقب بسیار نامطلوب برای کشور شوروی منجر شود، از طرف گارباچوف خصمانه و دردناک درک شد. هشدارهای او گارباچوف را آزار می‌داد.

بسیاری‌ها این را دیدند و بر این اساس کار گرومیکو را پایان‌یافته تلقی کردند. زمان به نفع آندری گرومیکو نبود؛ زندگی و شغل او در گذشته چندان ارتباطی به آینده، به ویژه با گارباچوف نداشت. تاریخ و شرایط اختلاف بین گارباچوف و گرومیکو از پیش تعیین شده بود.

با تأمل در باره شرایط برکناری گرومیکو از رهبری مستقیم بخش سیاست خارجی، بعداً به این نتیجه آشکار رسیدم - گرومیکو در امور خارجی بسیار محکم و پایدار بود و از نظر غرب «تسلیم‌ناپذیر»! [بقول غربی‌ها، میستر نو- Mr no]. لازم بود یک وزیر منعطف جایگزین شود و با کمک او، به اصطلاح تفکر جدید در امور بین‌الملل پیاده شود.

معلوم شد شواردنادزه چنین فرد منعطف است. گرومیکو مدافع شخصیت و اصول و منافع دولت شوروی، برای دیپلماسی غربی غیرقابل نفوذ و در دفاع از مواضع شوروی سرسخت بود. این شخصیت نامدار برای گارباچوف که در افکار خود مسیر بیگانه برای مردم ما در پیش گرفت، «مزا حمت» زیادی ایجاد می‌کرد.

گارباجوف با کنار زدن موانع از سر راه خود در سیمای گرومیکو، به «خالق» و مجری یک دوره جدید- دوره تخریب، تسلیم و خیانت در سیاست خارجی اتحاد جماهیر شوروی تبدیل گردید.

یک سال بعد، گرومیکو درگذشت. در مراسم آخرین وداع با وی در خانه ارتش شوروی (نه در تالار ستون‌های خانه شوراهای، جایی که معمولاً مراسم آخرین ادای احترام به افرادی با این درجه که هرگز باعث آبروریزی نشدند، برگزار می‌شد)، به یاد سخنان پیامبرانه او افتادم...

هنوز ارزیابی کاملی از نقش گارباجوف در توسعه تاریخ معاصر به عمل نیآمده است. در پایان سال ۱۹۹۱، به عنوان رئیس جمهور اتحاد جماهیر شوروی، تقریباً تمام قدرت خود را از دست داد و دیگر نمی‌توانست عملاً هیچ تصمیمی بگیرد. زمانی که موجودیت اتحاد جماهیر شوروی در خطر بود و قاطعیت لازم، اما گارباجوف حتی اگر می‌خواست کاری بکند، برای انجام آن کار کاملاً نامناسب بود.

پیامدهای بودن گارباجوف در قدرت تا به امروز محسوس است. هیچ کس یا حداقل شمار ناچیزی از انسان‌ها حاضر نیستند در باره جنبه‌های مثبت فعالیت‌های او صحبت کنند.

اما مسئله دیگری مهم است - هیچ یک از هم‌مسکان او نمی‌خواستند حتی ذره‌ای از مسئولیت آنچه را که برای سرزمین مادری ما رخ داده است، و نه فقط در مورد آن، که حتی بگویند ما شاهد و شرکت‌کننده غیرارادی آن بودیم، بر عهده بگیرند. آن‌ها خود را از گارباجوف جدا می‌دانند و سعی می‌کنند بی‌گناهی خود را ثابت کنند.

و یک نکته مهم دیگر: قبل از گارباچوف، به مدت ۲۰ سال، یعنی در دوره رهبری برژنف، آندروپوف و چرننکو، در واقع هیچ وعده خیره‌کننده‌ای داده نشد. برعکس، آن‌ها اظهارات امیدوارکننده خروشچوف را، به ویژه اظهارات او مبنی بر اینکه در سال ۱۹۸۰ مردم شوروی تحت کمونیسم زندگی خواهند کرد. کنار گذاشتند.

**رویکرد معتدل به چشمانداز توسعه جامعه و دولت،
ارمغانی بود برای آرامش توده‌ها. همین امر، اعتماد
مردم به تصمیمات و فراخوان‌های حزب و رهبری
شوروی را برانگیخت.**

بعد از سال ۱۹۸۵ فضا تغییر کرد. از زبان گارباچوف، وعده‌هایی مانند تگرگ از آسمان برای تغییر اساسی زندگی، بهبودی آن در کوتاه‌ترین زمان ممکن، سوددهی بالای تولیدات صنعتی و کشاورزی، افزایش منافع مادی مردم و بر این اساس، تضمین رفاه بیشتر آن‌ها می‌بارید. مقایسه‌هایی با وضعیت غرب صورت گرفت، البته به نفع غرب. مردم متقاعد شده بودند که تا به حال همه چیز بد بوده است، آن‌ها در مسیر اشتباهی گام برمی‌داشته‌اند (یا هدایت می‌شده‌اند) و اکنون رهبری حزب و دولت اقداماتی را برای اصلاح سریع وضعیت فعلی انجام خواهد داد.

این وعده‌ها با انتقاد فزاینده، ویرانگر و خردکننده نسبت به تمام دستاوردهای تاکنونی همراه بود. گویا قبل از گارباچوف، هیچ کس مایل یا قادر به انجام آن نبوده، اما او- گارباچوف- ممکن است بتواند این کار را به سرانجام برساند.

به ازای همهٔ این‌ها، خلق‌های اتحاد شوروی متعاقباً بهای بسیار سنگینی پرداختند. سال‌ها گذشت و وضعیت نه تنها به سمت بهتر شدن تغییر نکرد، بلکه بدتر شد و مردم آن را به معنای واقعی کلمه، در همه عرصه‌ها احساس کردند.

تولیدات صنعتی و کشاورزی شروع به کاستن آغازیدند و استانداردهای زندگی رو به کاهش نهاد. توده‌های مردم به طور روزافزونی کمبودها، محرومیت‌ها، نارسایی‌ها را احساس می‌کردند و البته، به نتیجه‌گیری‌های متناسب نیز می‌رسیدند. در سال ۱۹۹۱ وضعیت به قدری بدتر شد که دلایل زیادی برای صحبت از شروع یک بحران عمیق در جامعه و کشور وجود داشت. البته، در آن زمان ما هنوز متوجه نبودیم که این بحران پس از مدت کوتاهی در مقیاس خطرناکی عمق می‌یابد و در نهایت منجر به نابودی کشور و تغییر نظام اجتماعی می‌شود.

می‌توان گفت دورهٔ وعده‌های غیرمسئولانه آغاز شده بود. وعده‌ها به سیاست تبدیل شدند و به کمک آن، عوام‌فریب‌ها، ماجراجویان و افراد نالایق به قدرت رسیدند، ادارهٔ کشور را به دست گرفتند و آن را به سمت بن‌بست بدتر سوق دادند.

فراخوان برای سرعت‌بخشی، اولین شعار رادیکال گارباچوف بود. پارامترهای کمی از پارامترهای کیفی بیشتر بودند. هیچ هدفی، هیچ مسیر حرکتی آشکار و مشخصی نداشتند. فراخوان‌ها ابتدایی بودند و اجرای آن نیز ابتدایی. گویی همه چیز مثل قبل باقی ماند، فقط کار سریعتر و بیشتر لازم بود.

مردم خیلی زود متوجه پوچی و بی‌محتوایی این وعده‌ها شدند و با تمسخر آشکار در مورد آن صحبت می‌کردند. این اولین هشدار به گارباچوف بود. این واقعیت که هنوز چیزی ویران نشده بود، می‌توانست به بازیابی اوضاع منتج شود.

معلوم شد که نوسازی جامعه در مسیر شتاب بکلی رخ نخواهد داد. سپس شعار زیر مطرح شد: «پرسترویکا!» تمام دنیا به خاطر ترجمه کلمه‌ای که برایشان دشوار بود به سختی افتاد.

بخاطرم دارم که در سال ۱۹۸۵ در مورد معنای کلمه «پرسترویکا»، با **یانوش کادار** گفتگویی داشتیم. رهبر مجارستان بطرز استفهامی پرسید که معنی این عبارت پیچیده چیست؟ «بازسازی به معنای بهبود یا ساختن همه چیز از نو»؟ در نهایت، بدون طنز تلخ، خاطرنشان کرد: «می‌ترسم همه ما گیج شویم».

ما معانی مختلفی از اصطلاح «پرسترویکا» برداشت کردیم: در هم شکستن همه چیز و سپس، ساخت مجدد آن، نه برای تخریب، بلکه برای بهبود بنیادی، تغییر ساختارهای مدیریتی، انجام تمرکززدایی، کنار گذاشتن اصول برنامه‌ریزی شده و غیره و غیره.

هیچ برنامه‌ای برای تغییر ساختار وجود نداشت. مردم گیج شده بودند که این شعار پیچیده چیست. تلاش‌ها برای تعیین اینکه به کجا می‌رویم، چه اهدافی را دنبال می‌کنیم، چه وظایف مشخص فعلی و آینده را حل خواهیم کرد، با پرحرفی نامفهوم گارباچوف و حتی دیوار سکوت مواجه شد.

در فراخوان‌های گارباچوف «پیمودن مسیر نوسازی، بازسازی، تغییر» تنها نقص نبود.

نه مقاله‌ها، نه سخنرانی‌های متعدد گارباچوف، و حتی آثار حجیم او در مورد مسائل «پرسترویکا»، این موضوع را روشن‌تر نکردند. و «پرسترویکا»، بیش از پیش ماهیت توهین‌آمیز داشت.

در آن زمان، من به عنوان معاون شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی، عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، در بسیاری از جلسات مهم شرکت می‌کردم و به طور جدی متقاعد شده بودم که در راه اشتباه پیش می‌رویم، باید توقف کنیم. در راهی که در واقع قصد داریم پیش بروم، فقط پس از تجزیه و تحلیل دقیق و درک درست باید در آن گام بگذاریم، نه در مسیر نابودی و تخریب هر آنچه که نه تنها در سال‌های حاکمیت شوروی، بلکه توسط بسیاری از نسل‌های قبلی ساخته شده است.

گارباچوف عصبانی و خشمگین می‌شد. مشخص بود که از ناتوانی و رشد سریع احساسات علیه سیاست‌هایش و از این واقعیت که خودش نمی‌دانست در واقع چه سرنوشتی در آینده نزدیک، حتی نه در چشمانداز دورتر در انتظار کشور است، عصبانی می‌شد. اما اصلی‌ترین موضوعی که او را نگران می‌کرد، تضعیف قدرت شخصی، ماستحکام موقعیت او بود.

در آن زمان فکر می‌کردم که گارباچوف اشتباه کرده و گیج شده است. اما خیلی زود به خود آمد. **یکی از شعارهای مائوتسه تونگ در دوره انقلاب فرهنگی را تکرار کرد:**

«به مقرها حمله کنید». منظور او از مقرها، سازمان‌های حزبی در سطوح مختلف، عمدتاً جمهوری، منطقه‌ای و شهری بودند. او خواستار وارد کردن ضربه به بالا شد، کاری که می‌بایست خود او از بالا و توده‌ها از پایین انجام دهند.

اتفاقاً این شعار ذات و ماهیت او را نیز آشکار کرد. انتقادات علیه گارباچوف از همه طرف تندتر و تندتر شنیده می‌شد و دقیقاً از طرف اعضای حزب بسیار حساس بود. این‌ها کسانی بودند که او آن‌ها را به وارد کردن ضربه فرامی‌خواند.

ممکن نبود گارباچوف این واقعیت را درک نکند، که امور زیادی در آن زمان به حزب، بعنوان هسته اصلی جامعه متکی بود، بسیار به آن وابسته بود. وارد کردن ضربه به مقر، ضربه زدن به حزب، به معنای ضربه زدن به هسته‌ای بود که خواه ناخواه، حاکمیت، قدرت، قانون، نظم شوروی و همچنین، امور کاری در صنعت، کشاورزی و وضعیت کشور به طور کلی بر آن استوار بود.

من این فرصت را داشتم که بارها در گفتگوهای حلقه تنگ گارباچوف، از جمله، با کسانی که از او در پرسترویکا باصراحت و فعالانه حمایت و تشویق می‌کردند، حضور داشتم باشم. من عمیقاً درگیر این فکر بودم و با گذشت زمان به این باور رسیدم که گارباچوف فقط تظاهر می‌کند که می‌داند کشور را به چه سمتی هدایت می‌کند. در واقع، او عامدانه مردم را گمراه می‌کرد.

قویاً به این باور رسیدم که گارباچوف در بهترین حالت تصادفی عمل می‌کند. و این باور هر چه بیشتر عمیق می‌یافت، همانقدر بیشتر ناراحت می‌شدم. این امر به ویژه

زمانی برای من روشن‌تر شد که به عضویت دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی درآمدم و در امر بررسی مسائل و مشکلات مختلف در بالاترین ارگان حزب که در آن زمان بالاترین نهاد نیز بود، بلاواسطه مشارکت کردم. این هیئت حاکمه‌ایی بود که مسائل اساسی کشور را مورد بررسی قرار می‌داد و به طور کلی مشکلات سرنوشت‌ساز کشور را حل می‌کرد.

گارباجوف اصرار داشت که باید جامعه را به هر قیمتی برانگیخت و تکان داد. گارباجوف واقعاً موفق شد جامعه را متزلزل سازد و به هیجان درآورد.

به خاطر دارم در سال ۱۹۹۰ در معیت نماینده شخصی راجیو گاندی که با پیام شفاهی نخست وزیر هند آمده بود، پیش گارباجوف رفتم. این دیدار در نوا-اگراوای بدنام، جایی که گارباجوف و به همراه یک گروه در حال کار بر روی گزارش دیگری بودند، انجام گرفت. گارباجوف در پاسخ به سؤال محتاطانه نماینده شخصی راجیو گاندی مبنی بر اینکه هنوز در کشور ما چه می‌گذرد و اینکه آیا همه چیز در اینجا درست است یا خیر و همچنین اظهار اینکه در هند نگران این موضوع هستند، پوزخندی زد و گفت: «می‌دانید، جامعه ما خیلی طوفانی است. من نمی‌دانم درجه هفتم، هشتم یا نهم چیست، اما ما را به این سو به آن سو پرتاب می‌کند. این مهم نیست». او ادامه داد: «جامعه ما به تغییر و تحول نیاز دارد. تغییرات اساسی را مشخص می‌کنیم و مسیر دقیق‌تری را برای حرکت کشتی تعیین می‌کنیم. دریا آرام می‌شود و همه چیز خوب پیش می‌رود. کشتی در سمت هدف حرکت خواهد کرد و قطعاً به آن خواهد رسید».

نماینده هند پرسید: «آیا این برای کشور شوروی خیلی گران تمام نمی‌شود»؟

گارباجوف گفت: «می‌دانید، قیمت برای ما مهم نیست». بعد از این سخنان، شک و تردیده‌هایم بیشتر شد که آیا راه درست را می‌رویم و آیا ناخدای کشتی ما می‌داندست که دارد چه می‌کند.

بعداً گارباجوف می‌گفت: «چه کاری که نکردم، چه تصمیمی که نگرفتم! هیچ چیز در این مملکت کار نمی‌کند! همه چیز شکست می‌خورد، همه چیز بی‌اثر می‌شود».

شاخص‌های اقتصاد ملی در سال ۱۹۸۷، بر اساس نتایج سال‌های گذشته بسیار خوب بود؛ پایه‌های صنعت و کشاورزی تحت تأثیر اقدامات مخرب قرار نگرفتند؛ مکانیسم مدیریت همچنان کار می‌کرد. نتیجه گرفته شد که می‌توانیم با جسارت بیشتری به پیش حرکت کنیم و به اقدامات رادیکال‌تری دست بزنیم.

آن وقت‌ها به نظر می‌رسید که ذخیره ایمنی کشور پایان‌ناپذیر است. تصمیم گرفتند کل ساختار اداری - فرماندهی را در یک کنار بگذارند و زندگی جدیدی را آغاز کنند.

ضربات به حزب را تشدید کردند، یعنی. اجرای فراخوان گارباجوف مبنی بر «**حمله به مقرها**» شروع شد. شورواهای محلی بشدت آسیب دیدند؛ وزارتخانه‌ها و سایر دستگاه‌های اجرایی مرکزی و محلی نابود شدند؛ علم، به ویژه، بخش تحقیقات بنیادی آن مورد حمله قرار گرفت.

سپس، حمله به سیاست خارجی دولت و تاریخ آن شروع شد. ارتش به یکی از اهداف حملات مخرب تبدیل گردید. آشکارا در مورد وابستگی پرسنل نظامی صحبت کردند؛ آن‌ها را مورد آزار و تهمت قرار دادند؛ ستاد فرماندهی را زدند؛ و سعی کردند اثبات کنند که ادامه خط حفظ برابری استراتژیک برای اتحاد جماهیر شوروی سودآور نیست و گویا فقط مانع از توسعه روابط تجاری و اقتصادی ما با غرب می‌شود و هزینه‌های غیرضروری به اتحاد جماهیر شوروی تحمیل می‌کند.

جرقه‌های نخستین، اما هنوز ضعیف درگیری‌های قومی ظاهر شدند. پس از آن، شاید کمتر کسی تردید داشت که آن‌ها چه خطری را پنهان می‌کنند و در آینده نزدیک به چه چیزی ختم می‌شوند.

در آن زمان، رسانه‌ها آزادی بیشتری پیدا کرده بودند و عمدتاً به تحریک غرب، اساساً به شمردن و بزرگنمایی کاستی‌های زندگی ما شروع کردند. جامعه و دولت می‌لرزید. کشور خواسته و ناخواسته در سمت جریان شنا می‌کرد...

با از بین بردن سازوکار ساختاری که اقتصاد ملی بر اساس آن بنا شده بود و بدون تعیین جایگزین برای آن، ما بلافاصله خود را در آغوش هرج و مرج و وضعیت اقتصادی غیرقابل کنترل گرفتار دیدیم.

کاهش نرخ رشد در صنعت و کشاورزی در سال ۱۹۸۸ شروع شد و در سال ۱۹۸۹ تشدید گردید. در سال‌های

۱۹۹۰-۱۹۹۱، زیر خط قرمز رفت. سطح زندگی کاهش یافت. کشور وارد دوره بحران عمیق و همه‌جانبه شد.

مردم بدون رهایی از مشکلات جزئی، بلافاصله در شرایط محرومیت، کمبودها و ناراحتی‌های عمومی و گسترده قرار گرفتند. به لطف سیاست «سخت‌مندان» شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی و اجرای وعده‌های گارباچوف برای افزایش دستمزدها، پول بسیار بیشتر از تولید کالا در کشور ظاهر شد. و چيستی این به هیچ توضیحی نیاز ندارد.

اکنون، پس از گذشت زمان قابل توجهی از شروع پرسترویکا [نوسازی]، زمانی که این کلمه مرموز در زمان گذشته استفاده می‌شود، هر کسی می‌تواند نتایج غم‌انگیز فاجعه رخ داده را جمع‌بندی کند. آن‌ها در معرض دید عموم هستند، هر یک از ما آن‌ها را در زندگی خود احساس می‌کنیم.

یک روز در تابستان ۱۹۹۱، در خلال تنفس در یک جلسه در کرملین، گفتگو در مورد وضعیت کشور و پرسترویکا مطرح شد. هشت نفر بودیم. از رفقای خود پرسیدم، اگر می‌دانستیم کشور به چه سمتی می‌رود، آیا دست به پرسترویکا می‌زدیم؟ دمتری تیموفیویچ یازوف [آخرین وزیر دفاع] گفت: «اصلاً ما چه نیازی به آن داشتیم»؟

اعتراف می‌کنم که گارباچوف در سال ۱۹۸۵، مملو از نیت حسنه، به یک سفر طولانی رفت، اما از اینکه ما را به کجا خواهد برد، تصور روشنی نداشت. صحبت‌های زیادی درباره برنامه عملی مشخص شد، اما حتی یک برنامه با ارزش وجود نداشت.

تا سال ۱۹۸۵ با گارباچوف ملاقات نکرده بودم، فقط دربارهٔ او شنیده بودم. در آن سال به یاد ماندنی ۱۹۸۵، من از جمله کسانی بودم که از به قدرت رسیدن او استقبال کردم. اما پست ریاست اطلاعات به من اجازه نمی‌داد که تأثیر مهمی بر وضعیت کشور داشته باشم یا بر سیاست‌های پرسنلی تأثیر بگذارم.

تماس با گارباچوف پراکنده و همیشه به ابتکار او بود. او در مورد من، به گفتهٔ خودش، از آندروپوف شنیده بود. از گفت‌وگوهای نامنظم با گارباچوف، در ذهن من آرزوی بزرگ او برای تغییر وضعیت، بازسازی هر چه سریع‌تر الگوی منسوخ شدهٔ داخلی جامعهٔ سوسیالیستی، جایگزینی مدل‌های اداری-فرماندهی با دادن فضا به فرآیندهای دموکراتیک و فضای باز، شکل گرفت.

با گذشت سال‌ها، من به تدریج به این نتیجه رسیدم که او دوست دارد در کوه المپوس بماند و فراتر از انتقاد باشد.

او می‌توانست نسبت به حملات به اتحاد شوروی، به یک درگیری حاد بین‌المللی که از جایی شروع شده بود، به وضعیت دشوار در این یا آن کشور سوسیالیستی، واکنش نسبتاً آرام نشان دهد. اما هر گونه حمله به او، انتقاد از او، و حتی با عبارات لطفاً، ببخشید، برایش خیلی سنگین بود! واکنش‌ها نسبت رفقای که از «رهبر خود» دفاع نمی‌کردند، آنی، تند و توأم با شکوه و شکایت بود. در چنین مواقعی او کینه به دل می‌گرفت. این شامل هر دو طرف- چپ و راست می‌شد. اما راست‌ها را کمتر در برمی‌گرفت. زیرا، آن‌ها مدت بسیار طولانی خویش‌تنداری نشان دادند و به خود اجازه

دادند بیشتر در جلسات بسته و در یادداشت‌های کتبی شخصاً از گارباچوف انتقاد کنند.

مدت طولانی به نظر می‌رسید که گارباچوف در موضع ارزش‌هایی مانند اکتبر، سوسیالیسم، لنین ایستاده است. او بر لزوم حفظ و توسعه اتحاد شوروی و جامعه سوسیالیستی تأکید می‌کرد. گاهی اوقات تحت تأثیر صحبت‌های او به نوعی به خود نهیب می‌زدم که چرا در مورد او شک و تردید به خود راه می‌دادم.

[طنز روزگار است. در آن دوره به اصلاح «نوسازی گارباچوفی»، مهاجران ایرانی مقیم اتحاد شوروی در رابطه با اظهارات و سخنرانی‌های پیاپی گارباچوف به دو دسته کاملاً مشخص تقسیم شده بودند: گروه اول بدون استثناء و بطور کامل از گفته‌های او در بست دفاع می‌کرد. گروه دیگر به همین ترتیب، اما با نفی تمام و کمال اظهارات او. اتفاقاً مدت زمان خیلی زیادی نگذشت که این دو گروه، بدون تقریباً هیچ ریزشی، جای خود را با هم عوض کردند. من- مترجم- جزو گروه اول بودم). گروه اول به ناقد و نافی قاطع، گروه دوم، به حامی و پشتیبان بی‌چون و چرای گارباچوف تبدیل گردید].

در گذر زمان، ویژگی دیگر، ویژگی شخصیتی گارباچوف آشکار شد. او در یک نقطه معین توقف نکرد. حتی در نقطه‌ای که خودش تعیین کرده بود، نماند. یکی از دلایل ناپیگیری او همین است. دائماً عقب‌نشینی می‌کرد، دیدگاه‌ها، نظرات خود را تغییر می‌داد، از حمایت برخی و انتقاد برخی دیگر دوری می‌کرد، از افراط به تفریط می‌رسید، یعنی طوری تغییر جهت می‌داد، که گیج کننده بود و زمینه

برای گمانه‌زنی فراهم می‌کرد. حرف ما اصلاً بر سر مسائل جزئی و خصوصی نیست. ابداً نه! مواضعش در مورد مشکلات اساسی دولت و توسعه جامعه دائماً تغییر می‌کرد. در عین حال، حریفان ما با ثبات و پشتکار غبطه‌انگیزی از بی‌ثباتی زندگی ما نهایت استفاده را بردند و امتیازات فراوان گرفتند.

در تابستان ۱۹۸۵، گارباچوف، به ابتکار خود، موضوع بسیار مهمی در مورد تسریع پیشرفت علمی و فناوری در اتحاد جماهیر شوروی مطرح کرد. برای بررسی این موضوع توجه زیادی مبذول شد و طرف‌های علاقه‌مند در این نشست در کرملین شرکت کردند.

یادم هست در یک سفر کاری در افغانستان بودم. من به عنوان رئیس اطلاعات برای شرکت در جلسه فراخوانده شدم. بحث داغ شد، مشکل به درستی درک شد و تصمیم معناداری اتخاذ گردید.

طول زیادی نکشید و این موضوع به کلی فراموش شد. به هر حال، هیچ کس انتظار بازگشت سریع نداشت. زیرا، پیشرفت علمی و فناوری کار ماه‌ها یا حتی سال‌ها نیست، بلکه دهه‌ها کار لازم است یا به سخن دقیق‌تر، این یک روند مداوم است.

گارباچوف پس از مدتی در پاسخ به سخنان من مبنی بر اینکه با مسائل پیشرفت علمی و فناوری باید به طور جدی و کامل برخورد کرد، خاطرنشان کرد که او نیز تلاش می‌کند همین کار را انجام دهد. اما، نتیجه‌ای حاصل نشد. واضح بود، که کسی عمداً می‌خواست پیشرفت علمی و فناوری-

دستیابی به فناوری‌های جدید، تطبیق روش‌های پیشرفته در تولید، از جمله، در مدیریت اقتصادی و استفاده از دستاوردهای حوزه علوم بنیادی در کشور ما که آن‌ها را داشتیم، از مسیر خارج کند.

البته توجه به مشوق‌های مادی و منافع نه تنها کارخانه‌ها، بنگاه‌ها، مراکز تحقیقاتی، بلکه افراد مشخص، شاغل در صنعت و کشاورزی نیز ضروری بود.

متأسفانه، برای حل این مشکلات رویکرد جامعی وجود نداشت. اما به ابتکار خود سازمان‌ها اقدامات جدی برای بهبود وضعیت در زمینه پیشرفت علمی و فناوری به عمل آمد.

به عنوان مثال، در کمیته امنیت دولتی یکسری تصمیمات اساسی از یک سو با هدف استفاده از ظرفیت‌های اطلاعاتی و ضد جاسوسی، بمنظور کسب اطلاعات لازم برای کشور در زمینه مسائل توسعه علمی و فناوری و از سوی دیگر، برای حفاظت از منافع خود، به ویژه در زمینه تحقیقات بنیادی، در برابر نفوذ سرویس‌های اطلاعاتی دولت‌های خارجی، که در آن زمان فعالیت‌های شدیدی داشتند، اتخاذ گردید. اما به نظر می‌رسید که همه چیز به خاک سپرده شده، اما نه به این دلیل که نظام ما این طور کار نمی‌کند و نه به این دلیل که دولت برای این کار نامناسب بود یا مردم نمی‌خواستند کار کنند، بلکه به این دلیل که یک قدرت حمایتی خوب در ساختارهای بالای دولتی پیدا نکرد و به امان سرنوشت رها شد.

یک بار دیگر تکرار می‌کنم که علاوه بر ویژگی‌های شخصیتی گارباچوف، تمایل او به عمل بدون فکر و سنجش عواقب کار، دلایل جدی‌تر دیگری نیز داشت. در کشور ما با شرایط نظام سیاسی-اجتماعی حاکم در آن زمان امکان بهبود اوضاع وجود داشت. با این حال، نیروهای خاصی اهداف دیگری، یعنی نابودی نه تنها نظام سیاسی-اجتماعی، بلکه در عین حال، کشور را دنبال می‌کردند.

و در سال‌های «نوسازی» چقدر تصمیمات فوری در مورد کشاورزی اتخاذ گردید! قطعنامه‌ها روی هم انباشته شد و هیچ کدام اجرا نشد.

فراخوان به نظم با شعار «اجاره!» جایگزین شد. تخصیص قطعات زمین برای شهروندان با حمایت مادی پشتیبانی نشد. تصمیم برای ایجاد فرآوری محصولات کشاورزی در محل تولید آنها در هوا معلق ماند. زیرا، رویکرد سیاسی و اقتصادی جدیدی وجود نداشت و کلیشه‌های قدیمی همچنان استفاده می‌شدند.

اما، شاید، قابل توجه‌ترین مسئله این بود که آنها بلافاصله تصمیمات اتخاذی را فراموش می‌کردند و فوراً در مورد دیگران به فکر فرومی‌رفتند. از ارزش تصمیمات کاسته می‌شد. هر قرار به محض صادر شدن، به یک تکه کاغذ باطله تبدیل می‌گردید.

حتی در بخش کشاورزی ما که تمام نیازهای اقتصاد شوروی را به طور کامل تأمین نمی‌کرد، موارد مثبت زیادی وجود داشت. بسیاری از صنایع دارای کیفیت هم‌تراز با سطح جهانی بودند و از جهاتی حتی از آنها پیشی می‌گرفتند.

کشور ما از مدت‌ها پیش مزارع بزرگ را ساماندهی کرده بود و موفقیت در این مسیر غیرقابل انکار بود. هیچ کس این شرایط را مورد بررسی واقعی قرار نداد و یا نتیجه متناسب از آن نگرفت.

تقریباً یک سوم مزارع جمعی و مزارع دولتی دارای شاخص‌های بالایی بودند که متخصصان خارجی را که از این مزارع بازدید می‌کردند، شگفت‌زده می‌کرد. اما، تجربه آن‌ها به درستی مورد مطالعه و استفاده قرار نگرفت. و واضح بود که در این مزارع پیشرفته، مسائل پرسنلی، ایجاد انگیزه‌های معنوی و مادی و در واقع، منافع تیم به عنوان یک کل و اعضای فردی آن حل شده بود. از آخرین فناوری‌ها استفاده می‌شد و اتومبیل‌های زیادی نه تنها داخلی، بلکه ساخت خارجی نیز وجود داشت. منابع مزارع اجازه چنین هزینه‌هایی را می‌داد.



طراحان انحلال اتحاد شوروی یاکولیف، گارباچوف،
شواردنادزه

به جای مطالعه و استفاده از بهترین شیوه‌ها، انگشت خود را به سمت بنگاه‌های کشاورزی عقب‌مانده نشانه رفتند تا بگویند: «می‌بینید که وضعیت بخش کشاورزی ما

چقدر بد است. ما باید برای تغییر کل ساختار به اقداماتی دست بزنیم». بدین نحو، در نظر گرفته نشد که در همان منطقه، برخی از مزارع جمعی میانگین برداشت غلات تا ۶۰، ۷۰ و حتی ۸۰ **سنتنر (واحد وزن، هر سنتنر معادل ۵۰.۸ کیلوگرم)** در هکتار، اما، برداشت سایر مزارع در همان نزدیکی و در شرایط اقلیمی یکسان، ۱۵ تا ۱۹ **سنتنر** یا حتی کمتر بود.

آیا این مبنایی برای مطالعه وضعیت، تعمیم بهترین شیوه‌ها و گسترش آن‌ها به مزارع عقب‌مانده نبود؟

علاوه بر این، آن‌ها همچنان به غارت مزارع جمعی غنی ادامه دادند و مزارع عقب‌مانده را به هزینه خود، که نه تنها محصولات قابل فروش تولید نمی‌کردند، بلکه برای تأمین هزینه‌های خود نیز با مشکل روبه‌رو بودند، به نوعی سرپا نگه داشتند.

من بارها از مزارع جمعی، خوب و بد، عقب‌مانده و پیشرفته بازدید کرده بودم. خوب به خاطر دارم در لیتوانی مزرعه‌ای را به من نشان دادند که با دستاوردهایش مرا شگفت‌زده کرد. در زمین‌های بد، در شرایط آب و هوایی نه چندان مساعد، مزرعه جمعی تا ۵۰-۵۵ سنتنر در هکتار غلات برداشت می‌کرد، محصول سیب‌زمینی و چغندر زیاد بود، یک گله بزرگ گاو و یک مزرعه خوک داشت. فناوری پیشرفته، هم در تولید دام و هم در تولید محصولات زراعی تطبیق شده بود. مزرعه جمعی دارای یک آموزشگاه موسیقی، یک مدرسه راهنمایی با استخر و امکانات ورزشی بود. این مزرعه جمعی با داشتن مهدکودک، کودکان و محوطه زیبا، راحت و مجموعه بهداشتی لازم

برای کودکان متمایز بود. ساختمان‌های مسکونی کشاورزان جمعی به وسایل مدرن مجهز بودند. مزرعه صاحب یک کارخانه آجرسازی بود. درآمد کشاورزان مزارع جمعی، علاوه بر زمین‌های فرعی شخصی، بالا بود.

ضمناً، رئیس مزرعه جمعی، قهرمان کار سوسیالیستی، گفت که لیتوانیایی‌ها تاکنون هرگز به این خوبی زندگی نکرده بودند و حتی فکر نمی‌کردند که می‌توانند به چنین استانداردی زندگی بالایی برسند...

... تحت تأثیر تصمیمات تکانشی، این کشور بزرگ فرصتی برای چرخش یا جهت‌گیری نداشت. بی‌اعتمادی، بی‌مسئولیتی، عیب‌جویی، سهل‌انگاری و ولنگاری بیش از پیش گسترش یافت.

سال ۱۹۸۷ روستا را هم گیج کرد. در آن سال شاخص‌های کشاورزی بسیار خوب بودند. حتی ذخایر افزایش یافت. کشور محصولات کشاورزی بیشتری نسبت به سال‌های پیش برداشت کرد. از این رو، می‌شد نتیجه گرفت: در روستا جسورانه‌تر می‌توان آزمایش کرد...

تا پایان دهه ۹۰ - آغاز سال ۱۹۹۱، کشور تا حد زیادی فلج شده بود، اقتصاد در میان امواج شناور بود. کشور بلحاظ پرسنلی متحمل بیشترین تلفات گردید. شمار کارکنان دستگاه مدیریت، واقعا قابل توجه - حدود ۱۶-۱۸ میلیون نفر بود. با این حال، در آن زمان هیچ کس نمی‌توانست تصور کند که پس از انحلال و تجزیه اتحاد جماهیر شوروی، دستگاه اداری روسیه به تنهایی به میزان قابل توجهی از رقم اتحاد شوروی فراتر خواهد رفت.

کاهش سریع کارکنان، و حتی کل ساختارهای سازمان مدیریتی، به خروج گروه بزرگی از متخصصان بسیار ماهر - این پتانسیل فکری و حرفه‌ای کشور- از اقتصاد ملی منتهی شد. تعداد مسئولان کاهش نیافت. آن‌ها به عرصه‌های دیگر، اغلب به حوزه‌های غیرتولیدی انتقال یافتند. دلیل آن ارائه مزایای بیش از حد به بخش خصوصی، تعاونی، مؤسسات مشترک، بی‌توجه به کار تولیدی، فعالیت‌های واسطه‌ای یا خدماتی آن‌ها بود. بدین منوال، تخریب بنیان اقتصاد کشور آغاز شد.

در سال‌های ۱۹۹۰-۱۹۹۱، شاید هیچ گروهی از جمعیت در جامعه باقی نمانده بود که تحت تأثیر اختلافات اقتصادی، احساسات سیاسی و تنش‌های اجتماعی فزاینده قرار نگرفته باشد. افراط و تفریط، عدم قطعیت، و جهت‌گیری‌های متناقض از بالا باعث نارضایتی عمومی شد.

رهبری برای یافتن یک راه برون‌رفت بر اساس خُلق و خوی مردم تلاش کرد. اما، به دلیل ضعف و موقعیت‌های متزلزل، دیگر نتوانست مردم خود را به چیزی متقاعد کند یا بر اوضاع تأثیر بگذارد. روحیه کادرهای حزبی و کمونیست‌ها تضعیف شد.

البته، مسئولیت اصلی بر عهده گارباچوف بود. گاهی اعتماد به نفس خود را کاملاً از دست می‌داد و این برای همه معلوم بود. او ابتدا یک دیدگاه مطرح می‌کرد، کمی بعد تغییر می‌داد، پس از آن رستگاری را در تنها رد کامل نظام اجتماعی-سیاسی موجود، در نابودی آن و ایجاد الگوی بدیل سوسیالیستی می‌دید.

یک وقتی گارباچوف گفت: «هر کاری می‌کنم، اما هیچ کمکی نمی‌کند، هر کاری بیهوده است، ما باید نظام را تغییر دهیم». روابط او با حزب، ارگان‌های رهبری آن، شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی، کنگره نمایندگان خلق، شوراها و در نهایت با کابینه وزیران پیچیده‌تر شد.

سخنرانی‌های او کاملاً شبیه بحث و جدل بود. او عصبی می‌شد، اما، طبق معمول، از خط خود پیروی کرد. استدلال‌های او همیشه در یک چیز خلاصه می‌شد: فقط پیشنهاد او صحیح است. در غیر این صورت، نمی‌تواند عواقب آن را تضمین کند و غیره.

نوامبر ۱۹۹۰، زمانی که گارباچوف از خود قاطعیت نشان داد و مورد تشویق تندرآسای شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی قرار گرفت، درخواست اختیار تام کرد، چنین اختیار بلافاصله داده شد، اما هرگز از آن استفاده نکرد.

در آن روزی که او از شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی اختیار تام گرفت و این اختیارات واقعاً گسترده بود، دو بار با او گفتگوی قابل توجهی داشتم. مورد اول، قبل از کسب اختیارات، پیش از سخنرانی او در جلسه شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی بود. در این گفتگو، او گفت: «عقب‌نشینی بس است، باید قاطعانه عمل کنیم، امروز از شورای عالی درخواست اختیارات می‌کنم و اگر بگیرم، بدون یک لحظه تأخیر، قاطعانه در راستای مصالح جامعه اقدام می‌کنم. ادامه چنین زندگی و کار ممکن نیست».

صادقانه بگویم، این سخنان الهام بخش بودند. پس از کسب اختیارات، گفتگوی دیگری با وی داشتم. در آن گفتگو

او اظهار داشت: «تمام اختیارات داده شده، حقوق موجود است، باید فکری کرد و عمل بر اساس آن‌ها کاملاً قانونی است.» لحن بیانش دیگر آن قاطعیتی را نداشت، که بار اول با من صحبت کرد. اینجا سوءظن من به جا بود.

روز بعد او در مورد لزوم تفکر جدی در مورد مسائل مربوط به کسب اختیارات صحبت کرد، ما باید خوب فکر کنیم و تصمیم بگیریم که چگونه آن‌ها را اجرا کنیم. نباید عجله کرد، ممکن است در نهایت همه چیز به هم بریزد.

با این حال، در نتیجه این ترفند کسب اختیارات، شورای وزیران اتحاد جماهیر شوروی با حقوق و فرصت‌های بسیار چشمگیر عملاً حذف شد. در عوض، کابینه وزیران اتحاد جماهیر شوروی، یک نهاد کاملاً ناتوان، در حالی تشکیل گردید که کشور به ویژه به یک قوه مجریه قوی نیاز داشت.

در مسیر انحلال دولت، این گام بزرگ در مسیر خطرناک، نیکولای ریژکوف از سمت ریاست شورای وزیران استعفا داد. علاوه بر این، او دچار حمله قلبی شدید شد. سازماندهی مجدد و بیماری او همزمان شد.

در دو سال آخر، ریژکوف، هم در شورای عالی، و هم در کنگره نمایندگان خلق اتحاد جماهیر شوروی و هم در رسانه‌ها شاید بیش از هر کس دیگری آسیب دید. او به سختی انتقادهای را می‌پذیرفت. زیرا، تا حد زیادی ناعادلانه بودند. استدلال می‌کرد، نمی‌توانست با گذاشتن مسئولیت همه مشکلات بر گردن شورای وزیران موافقت کند. و در اینجا حق با او بود.

آناتولی ساجاک در این امر به ویژه پیچیده بود. او ریژکوف را حتی زمانی که شورای وزیران مطلقاً ربطی به این یا آن شکست، به این یا آن عدم موفقیت نداشت، مقصر همه مشکلات می‌شمرد و از این کار به نوعی لذت سادیستی می‌برد...

کشور به طور کلی در حال از هم گسیختگی، و نظام در حال تخریب بود، اما هیچکس فکر نمی‌کرد زمانی که کشور به طور کامل نابود شود، چه سازوکاری عمل خواهد کرد. وظایف و مسئولیت‌ها آشکارا تقسیم‌بندی شد- گروهی وظیفه تخریب، در هم شکستن سازوکار مدیریت و خود ایدئولوژی زندگی اقتصادی را و گروهی دیگر، برغم مخالفت علنی و آشکار با تصمیمات بالاترین نهادهای قانونگذاری، همچنان مسئولیت‌های اقتصادی و اجرای تصمیمات آنها را به عهده گرفت...

حزب کمونیست اتحاد شوروی در سال‌های ۱۹۹۰-۱۹۹۱ بسرعت به سوی تسلیم دردناک حرکت کرد. حزب در تمام سال‌های حیات خود به طور کلی در شرایط گرم و نرم زندگی کرده بود و به عنوان یک نیروی حاکم، تصور نمی‌کرد که هیچ نیرویی در کشور با آن مخالفت کند. بنابراین، احساس می‌کرد نیازی به مبارزه برای بقاء، برای توسعه جامعه به عنوان یک کل و در مناطق خاص به ویژه وجود ندارد.

نظر بالاترین ارگان‌های حزب حاکم، مجامع، جنبه تصمیمات غیرقابل انکار کسب کرد. مسئولیت اجرای تصمیمات نیز بر عهده حزب بود و اگر یک وقت به نتیجه نمی‌رسید، دلایل شکست توسط خود حزب به نمایندگی از همان نهادهای حاکمیتی توضیح داده می‌شد. بخش قابل

توجهی از اعضای حزب، به ویژه، رهبری آن، توهماتى را: «درخواست کن، حرف بزن، تصمیم بگیر و تمام» در سر می‌پروراندند



عادت‌ها، سنت‌ها و اعمال خود را نشان دادند. حزب به عنوان یک نیروی ایدئولوژیک و سیاسی، به دلایل مختلف، از جمله به دلایل ماهیتاً عینی، یک دوره کامل، برتری بلامنازع داشت. اما نمی‌توان تک حزبی را به عنوان یک گزینهٔ بهینه حتی برای آن دوره در جامعه شناخت...

رهبری حزب مانند بسیاری از مسائل دیگر به دنبال راه حل اصولی برای مشکلات نبود، بلکه به مانور در تاکتیک‌ها متوسل شد. در نتیجه، تاکتیک‌ها استراتژی را خوردند. در نهایت حل مشکل با کنار گذاشتن نظام تک حزبی و به تبع آن نفی نقش رهبری حزب، حزب کمونیست اتحاد شوروی در جامعه ضروری تلقی شد. با توجه به اینکه همه چیز و همه به حزب گره خورده بود، گذار از نظام تک حزبی مستلزم یک دورهٔ حداقل سه تا پنج ساله بود. با این حال، آنها تصمیم دیگری گرفتند به یکباره، در همان لحظه کنار گذاشتند.

در طول دهه‌ها رهبری فراگیر حزب، ساختارهای حکومتی کشور دقیقاً با این عامل تطبیق داده شد، که به بخش ارگانیک کشور تبدیل گردد. با تصویب قانون لغو ماده ۶ قانون اساسی اتحاد جماهیر شوروی در بالاترین نهاد قانونگذاری اتحاد جماهیر شوروی، کل نظام دولتی ابتدا به صورت محدود و سپس مانند بهمن در سراسر کشور سقوط کرد. باز هم بی‌فکری، کنترل‌ناپذیری، عجله! جایی که می‌بایست یک رویکرد عقلانی غالب شود، احساسات حاکم شد.

وضعیت ناشی از آن به سرعت شیرازه کشور را با تمام عواقب بعدی از هم گسیخت. حزبی که تا کنون «می‌دانست» چگونه حمله کند و پیروز شود، ثابت کرد که قادر به حفظ نظم در صفوف خود نیست، عقب‌نشینی کرد و مواضع جدیدی اتخاذ نمود. معلوم شد که رهبری حزب کمونیست از حزب و حزب از توده‌های وسیع جدا شده است.

در تلاش برای کنترل اوضاع و نجات، رهبری عالی حزب و رهبر آن به سازماندهی مجدد بی‌پایان در دفتر سیاسی، دبیرخانه کمیته مرکزی، سازمان‌ها در مرکز و محل‌ها دست زدند، کمیسیون‌های مختلف تشکیل دادند، جلسات احمقانه برگزار نمودند. نظرات و اظهارات متضاد و متناقض بیان کردند.

زمان، زمان حرافی بود!.. در این واقعیت که ۱۹ میلیون عضو حزب در عرض چند ماه به جمعیتی از مردم سردرگم تبدیل گردید، چه کسی مقصر است؟ دور از ذهن است که بگویم این ۱۹ میلیون نفر بهترین بهترین‌ها بودند. معیار غلط در ارزیابی افراد، این شعار هرگز برای حزب خیر به ارمغان نیاورده است. حزب با تأکید بر استثنایی بودن اعضای حزب

کمونیست اتحاد شوروی، آنها را پیشاپیش و به طرز توهین‌آمیز به جدایی از بقیهٔ مردم شوروی محکوم کرد.

اما اعضای سادهٔ حزب کاره‌ای نبودند. اکثریت قریب به اتفاق کمونیست‌ها از عضویت در حزب کمونیست اتحاد شوروی هیچ گونه نفع شخصی نبردند. این یک واقعیت آشکار است. مهم نیست دیگران چه می‌گویند یا چه می‌نویسند. اما «مزاحمت» بیش از اندازه و خیلی بالاتر از کافی ایجاد می‌شد. زمانی که هنوز اوضاع کشور متزلزل نشده بود، از کمونیست‌ها خواسته می‌شد در جایی که سخت‌تر بود، کار کنند، در کار نمونه و سرمشق باشند، آنها در صورت ارتکاب عمل ناشایست یا در صورت تخلف، بطرز شدیدتر مؤاخذه می‌شدند. در طول سال‌های سرکوب، بیشترین آسیب را اعضای حزب متحمل شد. تعداد قابل توجهی از کمونیست‌ها در طول جنگ کبیر میهنی جان باختند.

یکی از بزرگ‌ترین اشتباهات حزب تا همین اواخر این بود که به میان توده‌ها نرفت تا سختی‌ها، گرفتاری‌ها و آسیب‌هایی را که بر ما وارد شدند، با آنها در میان بگذارد و در مواقع غم‌انگیز در میان توده‌ها باشد. رابطه با توده‌ها از هر برنامه‌ای مهمتر است. در ارتباط با آنها است که برنامهٔ مؤثر برای غلبه بر بحران متولد می‌شود. حزب عملاً به دفاع از هیچ یک از ارزش‌هایی که تا همین اواخر خدشه‌ناپذیر تلقی می‌شد و به آنها، به باور من، عمیقاً باید متعهد باشیم، موفق نشد.

به نظرم، دموکراسی، بمعنی حاکمیت مردم آن موضوعی است که ما هرگز نباید از آن غافل شویم. اگر در کشور ما به

موقع خود به توسعه اصول دموکراتیک شروع می‌کردیم، اگر از قدرت مردم به طور کامل استفاده می‌کردیم، می‌توانستیم از بروز از مشکلات زیادی جلوگیری کنیم، می‌توانستیم کارهای سازنده زیادی انجام دهیم! اگر اصول دموکراتیک به یک هنجار تبدیل شده بود، شاید همه نسل‌های خلق‌های شوروی در شرایط بهتری زندگی می‌کردند. خود مخالفان سرسخت انقلاب با شلاق زدن به آن، از مسیر تکاملی خارج می‌شوند و تشخیص نمی‌دهند که مشکلات با انباشته شدن نه تنها حل نمی‌شوند، بلکه عمق می‌یابند، سخت‌تر و دشوارتر می‌شوند و می‌توانند در یک مقطع حساس به یک انفجار اجتماعی در مقیاس بسیار خطرناک منجر شوند.

بگمانم افرادی که خود را دموکرات تصور می‌کنند و متقاعد شده‌اند که چنین هستند، حداقل به دو دسته تقسیم می‌شوند. گروه اول، بلحاظ ماهیت فعالیت‌های خود، جزو ویرانگران هستند. این دسته، با کمال میل گذشته، حال و حتی آینده را نقد می‌کنند. در عین حال، آن‌ها هیچ برنامه سازنده‌ای ارائه نمی‌دهند؛ مهمترین هدفشان تخریب است!

در کمال قاطعیت می‌توان گفت که الکساندر یاکولیف یکی از «برجسته‌ترین» نمایندگان این دسته بود. رویکرد تخریبی در تمام فعالیت‌های او در سال‌های اخیر بوضوح مشهود بود. او طرفدار راه رشد سرمایه‌داری بود و در اینجا هیچ چیز قابل سرزنشی وجود ندارد، هر چند قبلاً از ارزش‌های سوسیالیستی قاطعانه دفاع می‌کرد. بسیار خوب، در این مقطع به ادراک ناگهانی رسیده بود...

یک روز در آغاز سال ۱۹۸۹، یاکولیف گزارشی ارائه کرد. گزارش او حاوی این جمله بود: «از تخریب و نابودی پایه‌هایی

که جامعه و کشور ما بر آن استوار است، هراس نداشته باشیم. زیرا، دو سه سال دیگر وضعیت کشور بهتر می‌شود و اوضاع سر به فلک می‌کشد».

من با او تماس گرفتم و گفتم با توجه به شرایط پیش آمده، دو سه سال دیگر اوضاع ما خیلی بدتر می‌شود و در کل شاید بهتر است مراقب زمان‌بندی باشید.

یاکولیف لحظه‌ای فکر کرد و پاسخ داد که اگر دو یا سه سال دیگر اوضاع بهتر نشد، همه باید استعفا بدهیم و جای خود را به دیگران بدهیم و در هر صورت خود او این کار را خواهد کرد.

مدتی طول کشید تا توانستم این یاکولیف، یکی از شوم‌ترین شخصیت‌های تاریخ کشور را بشناسم. این، هم تقصیر من است و هم بدبختی من!

واقعیت‌هایی هست که من نباید و به سادگی حق ندارم آن را با خود به گور ببرم. ما در مورد مسائل بسیار مهم نه تنها از منظر منافع میهنی، بلکه شاید به طور کلی برای سرنوشت آینده کل مردم ما، برای درک عمیق‌تر فاجعه‌ایی که بر خلق‌های شوروی تحمیل شد، صحبت می‌کنیم. آنچه که می‌خواهم بگویم، تنها به الکساندر نیکولایویچ یاکولیف مربوط نمی‌شود. موضوع مرتبط با او به قدری جدی بود که صادقانه اعتراف می‌کنم برای مدت طولانی مرا به معنای واقعی کلمه عذاب می‌داد، باعث می‌شد به مشکلات بسیار بزرگ‌تر، در مورد مسائل بسیار جدی و ظریف فکر کنم و با انتخاب بسیار دشواری مواجه شوم.

در آن زمان، متأسفانه هنوز کاملاً روشن نشده بود، اگرچه اکنون با نگاهی به گذشته می‌توانم در کمال اطمینان بگویم که برای من شخصاً اکنون دیگر هیچ جای شکی باقی نمانده است...

تمام اقدامات و اعمال یاکولیف همهٔ اطلاعات به دست آمده- به طور غیر رسمی - از طریق کانال‌های کمیتهٔ امنیت ملی (اطلاعات و ضد جاسوسی) مربوط به او را کاملاً تأیید می‌کند و با وقایع رخ داده در کشور ما نیز همپوشانی واضح دارد. همان اطلاعات انگیزه‌های واقعی رفتار سایر افراد، قبل از همه، فردی را که در خارج از کشور با نام مشکوک «اولین آلمانی» شهرت یافت و در کشور فقط موجب برانگیختن تحقیر و نفرت همهٔ کسانی نسبت به خود گردید که صرفنظر از تعلق ملی‌شان تا همین اواخر با افتخار خود را شهروند شوروی می‌نامیدند، روشن می‌کنند.

تا سال ۱۹۸۵، من شخصاً یاکولیف را کمتر می‌شناختم، چند بار او را دیده بودم و مسائلی در مورد او شنیده بودم.

اولین ملاقات ما فکر می‌کنم در سال ۱۹۸۲، زمانی اتفاق افتاد، که من رئیس ادارهٔ کل یکم کمیتهٔ امنیت ملی بودم. وقتی به من اطلاع دادند که یاکولیف، سفیر وقت اتحاد جماهیر شوروی در کانادا، می‌خواهد با من ملاقات کند، تعجب نکردم. هیچ چیز غیرعادی در این امر وجود نداشت - سفرا مرتباً در ادارهٔ ما حضور می‌یافتند. از این گذشته، ما همیشه سؤالات زیادی برای یکدیگر داشتیم، افسران اطلاعاتی سعی می‌کردند در کار خود به سفیران کمک کنند و آن‌ها نیز به نوبه خود اغلب در انجام وظایف ما، کمک‌های مفیدی ارائه می‌دادند. همهٔ ما برای یک کشور کار

می‌کردیم. بدون درک سفرا، مزید بر این، بدون حمایت آن‌ها، کمیته اطلاعات قادر به اقدام مؤثر نبود. البته، دیپلمات‌ها به ما نیاز داشتند و بسیاری از مسائل تنها با کمک به همدیگر قابل حل است.

قبل از ملاقات با یاکولیف، از کارمندان مسئول بخش کانادا پرسیدم که به نظر شما مهمان در نظر دارد چه مسائل خاصی را مطرح کند و برای چه چیزی باید آماده شوم. معلوم شد که سفیر هنگام درخواست گفت‌وگو، موضوع خاصی را برای گفت‌وگو بیان نکرده، اما، گفته است که این گفت‌وگو جنبه کلی خواهد داشت.

به یاد دارم که در این زمینه حتی این فکر به ذهنم خطور کرد که گفتگو با یاکولیف را به یکی از معاونانم محول کنم. اما رفقای ما با اطمینان گفتند که سفیر احتمالاً از تشکیلات ما شاکتی خواهد بود، از کارکنان بخش اطلاعاتی خارجی و دستگاه مرکزی بشدت انتقاد خواهد کرد و شاید حتی به لزوم تعطیلی کامل کار عملیاتی ما در کانادا اشاره کند. رفقا در پایان تأکید کردند، اگر گفتگو صریح باشد، یاکولیف «به طور کلی به کمیته امنیت ملی ضربه خواهد زد» و گفتند این «سرگرمی مورد علاقه او» است.

به خاطر دارم که در آن لحظه یوری آندروپوف، دبیرکل وقت کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی راجع به موضوع دیگری با من تماس گرفت. با استفاده از این تماس، ناگهان یادم آمد که قرار است با یاکولیف ملاقات کنم. همان دم مشخص شد که یوری ولادیمیریویچ آندروپوف نیز نظر نسبتاً ناخوشایندی در مورد یاکولیف دارد. او با بیان اینکه «شما نخواهید فهمید که این لعنتی واقعا چه در سر دارد»، نه تنها

بر عدم صراحت این مرد تأکید کرد بلکه علاوه بر این، در مورد بی‌عیب و نقص بودن یاکولیف در رابطه با کل کشور اتحاد جماهیر شوروی نیز تردید زیادی داشت.

آندروپوف بلافاصله گفت که یاکولیف به مدت ده سال در کانادا کار کرده و زمان فراخواندن او به مسکو فرارسیده است. و ادامه داد: «به هر حال، افرادی هستند که برای بازگشت یاکولیف به مسکو دوندگی می‌کنند، بگذارید خوشحال شوند».

یکی از افراد پر جنب و جوش، آرباتوف بود که به گفته آندروپوف، حتی در زمان خود برژنف نیز در فرستادن یاکولیف از مسکو برای کار سفارت نقش داشت، «و اکنون هم به دلایلی، نمی‌تواند بدون این متقلب کار کند».

بله، یوری آندروپوف مکالمه تلفنی ما را دقیقاً اینگونه به پایان رساند و یاکولیف را «متقلب» خواند.

بعداً، بارها این توصیف کوتاه اما بسیار پر معنی آندروپوف در سال ۱۹۸۳ به یادم آمد...

ملاقات با یاکولیف همانطور که پیش‌بینی شده بود، انجام شد. سیل شکایات علیه افسران سازمان اطلاعاتی بشدت جاری شد و حتی کل کمیته امنیت ملی را هدف گرفت. ارزیابی‌ها در ابتدا با عباراتی ملایم و حتی محتاطانه بیان می‌شدند. اما، زیر پوست آن‌ها به وضوح قابل مشاهده بود: «چرا و چه کسی به اطلاعات ما در کانادا نیاز دارد»؟

سفیر با شور و شوق گفت: «هدر دادن تلاش و پول». الکساندر نیکولایویچ یاکولیف متقاعد شده بود که شعبه

اطلاعاتی کاری جز زیر نظر گرفتن او انجام نمی‌دهد - استراق سمع، نظارت، واریسی نامه‌ها، و به طور کلی، همانطور که او می‌گفت، «جستجو در زیرجامه‌های کثیف».

آری، لباس زیر یاکولیف در آن زمان واقعاً «کثیف» بود! اگر کارمندان ما واقعاً همان کاری را انجام می‌دادند که یاکولیف به آنها نسبت می‌داد، فکر می‌کنم برخی از «جزئیات» را که این «معمار» پرسترویکا هنوز سعی می‌کند به دقت پنهان کند، خیلی زودتر می‌شناختیم...

سعی کردم به همصحبتم فرصت دهم تا هر چه بیشتر صحبت کند. حرف او را قطع نکردم. اما، در پایان مکالمه، یاکولیف دیگر موضع مرا تشخیص داد. من گفتم که در کار ما کاستی‌ها و اشتباهات بیشتر از آن است که سفیر فکر می‌کند. اما، موارد مثبتی هم وجود دارد که به دلایلی به آنها هیچ اشاره‌ای نکرد و بیش از همه، بر وجود موارد منفی در فعالیت‌های اطلاعاتی ما تمرکز نمود. من تأکید کردم که چنین قضاوت‌های منفی در مورد سرویس اطلاعاتی، کمیته امنیت کشور به عنوان یک کل، برای شخص من غیرقابل قبول است. زیرا، به اعتقاد عمیق من، آنها با واقعیت مطابقت ندارند. ماهیت کار اطلاعاتی به گونه‌ای است که متأسفانه نمی‌توان درباره موفقیت‌ها و نتایج خاص آن آشکارا صحبت کرد. اما، دستاوردهایی وجود دارند، هر چند نه به اندازه‌ای که ما علاقه‌مندیم.

لازم به گفتن است که پس از این رد نسبتاً قاطع، یاکولیف به سرعت موضع خود را عوض کرد و چنان انعطاف‌پذیری نشان داد که بخش پایانی گفتگوی ما در مسیر کاملاً متفاوت تا جایی پیش رفت که علاوه بر «خوش‌نیتی» محض وی، با

«نگرانی» او در مورد چگونگی کمک به افسران اطلاعاتی ما در کانادا متمایز شد.

با وجود این، در اولین برداشت‌های من از ملاقات شخصی با یاکولیف اما هیچ تغییری روی نداد و سخنان آندروپوف را کاملاً تأیید کردند.

نگاه محتاطانه و نیشدار الکساندر یاکولیف، طبیعت نامهربان او، توانایی منحصر به فرد وی در تغییر سریع دیدگاه خود، حرکت دقیقاً معکوس از ارزیابی‌های بیان شده، در حافظه من نقش بسته است. رازداری و توداری عجیب، ویژگی اصلی او است.

نه در اولین ملاقات ما و نه بعد از آن، هرگز نتوانستم تصویر کاملی از دنیای درونی این مرد، کسی که درباره او واقعاً می‌توان گفت «روح او تاریک است»، ترسیم کنم!

بلافاصله پس از وقایع فوق‌الذکر، یاکولیف (با کمک گارباچوف) به اتحاد شوروی بازگشت و بلافاصله به عنوان مدیر مؤسسه اقتصاد جهانی و روابط بین‌الملل آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی منصوب شد. او به سرعت به تیم غیررسمی گارباچوف پیوست و به گارباچوف کمک کرد تا مطالبی را برای گزارش‌ها و مقالات آماده کند.

تماس‌های ما با یاکولیف خصوصی‌تر شد. در سال ۱۹۸۵، یاکولیف به کار در کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی بازگشت و سرانجام سرنوشت خود را با گارباچوف پیوند زد و همراه با او پرسترویکا را همانطور که می‌دانیم، در ابتدا با شعار مبهم تسریع آغاز کرد. در آن زمان بسیاری‌ها نمی‌دانستند که ما کجا و چرا باید عجله کنیم، این مسابقه

بی‌بند و بار برای چه بود! و فقط اکنون با چشمان خودمان می‌بینیم که به کجا عجله می‌کردیم و در نهایت به کجا رسیدیم.

کشور واقعاً به تغییرات، به روزرسانی نظام موجود ما، به تعدیل خاصی در مسیر سیاسی نیاز داشت. برخی چیزها را باید قاطعانه رد می‌کردیم (و البته در اینجا، اجتناب از رادیکالیسم کاملاً غیرممکن بود). رویکردهای جدید لازم بودند.

خود گارباچوف در این باره صحبت می‌کرد و آغاز و پایان سخنرانی‌ها و مقالات یا کولیف این بود. خوب، چه می‌توان گفت؟ به طور کلی، گویا همهٔ امور رو به راه است.

خیلی‌ها طرفدار این کار بودند، از جمله من. از این گذشته، آندروپوف نیز مدت‌ها قبل از گارباچوف در مورد لزوم تغییر، اما نه چندان فراگیر، با مقداری احتیاط ذاتی یک سیاستمدار مسئول صحبت کرده بود.

با این حال، هیچ کس فکر تجزیهٔ اتحاد شوروی را به مخیلهٔ خود راه نمی‌داد و یا به فکر تغییر نظام اجتماعی موجود نبود. علاقه‌مندی به تحکیم اتحاد شوروی، تقویت حاکمیت، برقراری نظم در کشور و بهبود نظم و انضباط زیاد بود.

شاید که خود گارباچوف نیز در ابتدا چنین فکر می‌کرد (هر چند اطلاعات و تحولات بعدی باعث می‌شود من نیز در این مورد تردید داشته باشم). اما این همان نیست که یا کولیف در ابتدا به دنبال آن بود!

این را نه تنها با کمال مسئولیت، بلکه با آگاهی از موضوع می‌گویم. اکنون که همه ما شاهد این همه حوادث تلخ بوده‌ایم، زمانی که این همه مصیبت و بدبختی بر سر مردم ما آمده است، پاسخ بسیاری از سوالات قبلاً داده شده و نقش شوم یاکولیف نیز در همه این مسائل آشکارتر شده است. به نظر می‌رسد تمام نقاب‌ها از مدت‌ها پیش افتاده است، و در اینجا او، الکساندر یاکولیف، سرانجام با تمام ظاهر واقعی خود به عنوان یک شخصیت مرگبار در تاریخ کشور ما، نوعی «نابغه اهریمنی» در برابر چشمان ما ظاهر شد! با این حال، من در کمال جرأت به خواننده اطمینان می‌دهم که «قهرمان» ما نقاب‌های زیادی داشت و هنوز همه آن‌ها کنار زده نشده است.

یاکولیف برای به قدرت رسیدن گارباچوف به هر کاری دست زد. او به گارباچوف نیاز داشت و نه هیچ کس دیگری! (این کلمات را به خاطر بسپارید، معنای آن‌ها بعداً مشخص خواهد شد) باید گفت که یاکولیف اهرم‌چندانی برای انجام این کار نداشت، اما سرانجام، زمانی که در سال ۱۹۸۵، گارباچوف به دبیرکلی انتخاب شد، بسیار تلاش کرد و صمیمانه خوشحال بود.

هنوز راه درازی در پیش بود، اما اولین پیروزی به دست آمد و نقشه ویرانگر آرام آرام شروع به عملی شدن کرد.

در اینجا یک سؤال منطقی مطرح می‌شود: چرا در دل الکساندر یاکولیف آتش عشق نسبت به میخائیل گارباچوف ناگهان شعله‌ور شد؟ دلیل پیوند این دو فرد به ظاهر متفاوت با هم چه بود؟

آن‌ها در سال ۱۹۸۳ از نزدیک با هم آشنا شدند. آشنایی آن‌ها زمانی اتفاق افتاد که یاکولیف، سفیر اتحاد جماهیر شوروی در کانادا از گارباچوف، عضو نچندان برجسته دفتر سیاسی و مسئول شعبه کشاورزی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، در سفر رسمی او به این کشور، به هر طریق ممکن خواستگاری کرد.

من متوجه نشدم چرا یاکولیف در آن زمان یا در زمان‌های بعدی بیش از حد از گارباچوف سخن می‌گفت. اما، از آن زمان به بعد سعی کرد موقعیت خود را به هر طریق ممکن تقویت کند و همیشه به گارباچوف نزدیک باشد. پیشتر گفتم که یاکولیف پس از بازگشت به مسکو در تهیه سخنرانی‌های عمومی گارباچوف، سخنرانی‌هایی که کلمات دایر بر وفاداری به حزب، وفاداری به آرمان سوسیالیسم، عشق به میهن و غیره فراوان بود، فعالانه به او کمک می‌کرد.

اما از زبان خود یاکولیف اغلب اظهارات کاملاً متفاوتی بیرون می‌پرید. در ابتدا این اتفاق به صورت عباراتی رخ می‌داد که گویی تصادفاً بیرون می‌پرد، اما کم کم همان افکار در قالب فکر جداگانه ظاهر شد و در قالب نقطه‌نظرات و دیدگاه‌ها بیان شد و سپس به کل آثارش تسری یافت.

یاکولیف اتحاد شوروی را قبول نداشت. کشور ما را یک امپراتوری تلقی می‌کرد که در آن جمهوری‌های متحد از هرگونه آزادی محرومند. او به روسیه احترام چندان قائل نبود. من هرگز از او یک کلمه محبت‌آمیز در مورد مردم روسیه نشنیدم. و اصلاً مفهوم «مردم» در نزد او معنی نداشت.

این دقیقاً یاکولیف بود که نقش تعیین‌کننده در بی‌ثبات کردن اوضاع در جمهوری‌های بالتیک و قفقاز ایفا نمود. او در جمهوری‌های بالتیک، به هر طریق ممکن احساسات ناسیونالیستی و جدایی‌طلبانه را تشویق می‌کرد و از روند جدایی آن‌ها آشکارا حمایت می‌کرد. او در قفقاز با ارمنستان «همدلی» کرد، اما در واقع ارمنی‌ها را به اعتراض علیه آذربایجان تحریک نمود و اوضاع پیرامون مشکل قره‌باغ را به نقطهٔ جوش رساند. در کل همیشه با دشمنی آشکار علیه آذربایجان صحبت می‌کرد.

یاکولیف جمهوری‌های آسیای میانه را اصولاً وجود بیگانه تصور می‌کرد. او در مقابل اظهار نظرات مبنی بر اینکه آن‌ها خلق‌های برادر روسیه هستند، فقط با یک پوزخند تحقیرآمیز پاسخ داد و با عصبانیت پرسید: «**خوب، بگوئید، ما چه نیازی به فرقیزستان داریم؟**» یاکولیف اهمیت افغانستان برای امنیت جمهوری‌های آسیای میانه را منحصرأ مشکل خود این جمهوری‌ها می‌دانست. در بارهٔ بیانیه‌های مبنی بر اینکه بی‌ثباتی اوضاع در این جمهوری‌ها نمی‌تواند بر منافع کل اتحاد شوروی و به ویژه روسیه تأثیر بگذارد، اصلاً فکر نمی‌کرد لاز است نظر بدهد.

یاکولیف تاب تحمل نظام سوسیالیستی شوروی را نداشت. در خصوص مزارع جمعی و مزارع دولتی با عصبانیت صحبت می‌کرد، نگرش منفی صریح خود نسبت به اموال و دارایی‌های دولتی را پنهان نمی‌کرد. اما از مالکیت خصوصی بُت می‌ساخت. کل تاریخ دورهٔ شوروی ما از نظر او یک صفحهٔ کاملاً سیاه بود.

از زمانی که بیان صریح دیدگاه‌های واقعی خود به مُد روز تبدیل شد، یاکولیف اکتبر، لنین و به طور کلی انتخاب سوسیالیستی را به شدت منفی ارزیابی می‌کرد. او از حزب کمونیست اتحاد شوروی به شدت متنفر بود و در واقعیت کشور ما، جایگاهی برای آن قائل نبود. پس از ماه اوت ۱۹۹۱، همانطور که از سخنرانی‌های عمومی او برمی‌آید، وی به صورت نمایشی در این باره صحبت می‌کرد و در مورد توانایی‌های شخصی خود برای حذف حزب کمونیست اتحاد شوروی از صحنهٔ سیاسی داد سخن می‌داد.

من هرگز یک کلمه گرم از یاکولیف در مورد سرزمین مادری نشنیدم، هرگز نشنیدم که او به چیزی، مثلاً به پیروزی ما در جنگ کبیر میهنی افتخار کند. به خصوص از این موضوع تعجب می‌کردم. زیرا، خودش هم در جنگ شرکت کرده بود و در جبهه به شدت مجروح شده بود. ظاهراً میل به ویران کردن، از بین بردن هر چیز و همه چیز، بر عدالت، طبیعی‌ترین احساسات انسانی، بر محبت ساده نسبت به میهن و مردم خود در نزد او ارجحیت داشت.

لازم است موضع یاکولیف را در مورد مسئلهٔ آلمان به خاطر بسپاریم. احتمالاً بسیاری از مردم به خاطر دارند که او چگونه تلاش کرد تا توافق مولوتوف-ریبنتروپ-پیمان عدم تجاوز بین آلمان و اتحاد جماهیر شوروی را، که در سال ۱۹۳۹ منعقد شد، «جنایتکارانه» ارزیابی کند. چه سرزنش‌ها که او استالین و همچنین، اتحاد جماهیر شوروی را به دلیل «توطئهٔ جنایتکارانه با فاشیسم»، «خیانت به امر صلح» نکرد و فراموش کرد که اتحاد جماهیر شوروی در آن زمان در موقعیت بسیار حساس قرار داشت. اتحاد شوروی عملاً

منزوی شده بود و کشورها حاضر به هیچگونه مذاکره با آن نبودند. اتحاد جماهیر شوروی با آلمان تنها ماند و آلمان با تمام توان خود در برابر اتحاد جماهیر شوروی قرار گرفت. در این شرایط، استالین، البته، به دنبال راه حل بود. او بسیار خوب درک می‌کرد که کشور از نظر تاریخی برای جنگ آماده نیست و اجتناب‌ناپذیر بودن آن برای بسیاری، از جمله استالین آشکار بود. او مجبور بود برای بهتر آماده شدن جنگ، به هر قیمتی شروع آن را حداقل برای مدت کوتاهی به تعویق بیندازد. و در این شرایط استالین به مانور کردن دست زد. تاریخ حرف خود را خواهد گفت و ارزیابی عینی از آن زمان ارائه خواهد داد. استالین کار درستی کرد و به موقع توانست برای کشورش نوعی مهلت به دست آورد.

موضوع دیگر، اقدامات بعدی استالین، عدم اعتماد به داده‌های اطلاعاتی، محاسبه اشتباه در زمان شروع احتمالی جنگ، اشتباهات جدی در روزهای اول جنگ بود.

اما این‌ها موضوعات دیگری هستند. یاکولیف تمام تلاش خود را کرد تا ثابت کند که اتحاد جماهیر شوروی در رابطه با جمهوری‌های بالتیک و فنلاند متجاوز بود. اما اقدامات اتحاد جماهیر شوروی با هدف اطمینان از این بود که در صورت جنگ با آلمان، مرزهای غربی ما باید در موقعیت مساعدتر و آسیب‌پذیری کمتر قرار گیرد. وضعیت لهستان و به طور کلی مشکل لهستان دشوار بود. اما حتی در این مورد نیز استالین به دنبال راهی برای برون‌رفت از شرایط بود و از بین دو بدی، بد کوچکتر را انتخاب کرد، هرچند که امروزه نمی‌توان همه اقدامات او را مطلوب ارزیابی کرد.

اما قضاوت در مورد اقدامات اتحاد جماهیر شوروی و استالین از دیدگاه ۱۹۹۰ یک مسئله است، و مسئله دیگر این است که خود را در سال ۱۹۳۹، در زمانی تصور کنیم که اتحاد جماهیر شوروی با آلمان تنها مانده بود و باید عمل می‌کرد.

منأسفانه، بعداً فهمیدم که یاکولیف، هنگام دیدار از جمهوری دموکراتیک آلمان در سال‌های ۱۹۸۷-۱۹۸۸، در گفتگوی جداگانه با مقامات اتحاد جماهیر شوروی، این سؤال را مطرح کرد که آیا جمهوری آلمان قابل دوام است یا خیر! آیا ارزش ندارد موضوع را به سمت اتحاد جمهوری دموکراتیک آلمان با آلمان فدرال سوق دهیم که در نتیجه، مشکل آلمان حل شود؟...

اکنون به سختی می‌توان در این باره تردید به خود راه داد که یاکولیف با نیت دور و دراز عمل می‌کرد. در واقع، ما نتایج جنگ جهانی دوم را از مسیر خارج کردیم، به ازای نتایج جنگ کبیر میهنی در جنگ با آلمان نازی، بهره‌ناچیزی بردیم. یعنی ما در واقع، آن موقعیت‌هایی را که اتحاد جماهیر شوروی و همه نیروهای صلحدوست به قیمت خون‌های بزرگ به دست آوردند، از دست دادیم.

عمیقاً مطمئنم که دانشمندان علوم سیاسی، مورخان، آلمان‌شناسان و دانشمندان سایر رشته‌ها همچنان حکم خود را در مورد وضعیت اروپا قبل از شروع جنگ جهانی دوم، اقدامات اتحاد جماهیر شوروی و انتقادات ویرانگرانه علیه استالین در آستانه جنگ جهانی دوم صادر خواهند کرد. استالین در موقعیتی خارق‌العاده عمل کرد و به همین دلیل قدم‌های او نیز خارق‌العاده بودند. نکته دیگری هست.

می‌توان کارهای استالین قبل از شروع جنگ جهانی دوم را مورد انتقاد قرار داد. اما آیا واقعاً می‌توان همه اتهامات، مسئولیت اعمال و روند توسعه نامطلوب حوادث برای ما را، که چندین دهه بعد و اغلب بدون هیچ گونه ارتباط علیتی بین آنچه بود و هست، به او نسبت داد؟

من فقط برخی از بارزترین دیدگاه‌ها، اقدامات و ویژگی‌های یاکولیف را بیان کردم. او برخی از آن‌ها را هرگز پنهان نکرد. برخی دیگر را در اواخر عمر بر زبان آورد و علناً مورد تأکید قرار داد. اما ترجیح داد برخی را تا آخر بیان نکند...

با این حال، اگر شما یکی از رهبران حزبی هستید که از اصول مستقیماً مخالف عقاید شما پیروی می‌کند، تنها یک راه برون رفت باقی می‌ماند. می‌توانید اصول خود را به حزب ارائه دهید؛ آشکارا و علنی از آن دفاع کنید؛ و اگر رد شد؛ حزب را ترک کنید! بویژه اینکه، از اواخر دهه ۸۰، طیف گسترده‌ای از جنبش‌های سیاسی به اندازه کافی در کشور شکل گرفته بود. می‌توانستید یکی از آن‌ها را مطابق سلیقه خودتان انتخاب کنید.

اما یاکولیف راه دیگری در پیش گرفت: او تصمیم گرفت دیدگاه‌های واقعی خود را پنهان کند - حرف و عمل او، کاملاً متفاوت بود. در حرف یک چیزی می‌گفت، اما کاملاً ضد آن عمل می‌کرد. او از اکتبر، لنین، سوسیالیسم تجلیل می‌کرد، ستایش می‌کرد، اما در واقع به هر کاری دست برد تا تاریخ ما را تحقیر کند؛ سیستم موجود را نابود سازد و ایدئولوژی را تضعیف نماید. این بدان معنی است که الکساندر یاکولیف اساساً یک ریاکار بود و چهره واقعی خود را فقط در زمان

مناسب نشان می‌داد. ملاحظه می‌فرمائید چقدر شجاع بود!
پنهان کردن اعتقادات خود را هرگز لازم تشخیص نداد!

به نظر می‌رسد همه چیز روشن است - ریاکاری معمول که در هر سیاستمداری از زمان‌های بسیار قدیم ذاتی است. و حالا دلایل کافی برای پرسیدن این سؤال دارم: اما آیا تمام نقاب‌ها افتاده است، آیا چهره دیگری و حتی ناخوشایندتر از این شخص در پشت ظاهر بیرونی پنهان نشده است؟ در ادامه توضیح خواهم داد که منظور از این پرسش چیست.

اما ابتدا باید قید کنم که هر دو چهره شوم واقعیت ما - گارباچوف و یاکولیف در عین زمان هم «معمار» و هم «سرکارگر» پرسترویکا [نوسازی] بودند. نقشه‌های موزیانه و اجرای آن‌ها به هر دو تعلق داشت. آن‌ها توافق کردند، با هم آواز خواندند، به همدیگر پیوستند و یکدیگر را به طور ارگانیک تکمیل نمودند. آن‌ها در این بازی شوم اما جای خود را به دلایل صرفا تاکتیکی عوض می‌کردند.

قابل توجه این است که گارباچوف و یاکولیف هر دو به حل مشکلات توسعه‌ی جامعه ما از بسیاری جهات یکسان برخورد می‌کردند. آن‌ها در واقع نقاط مشترک زیادی داشتند...

به نظر می‌رسد که اگر قرار بود ما مسیری برای تغییراتی با چنین ماهیت رادیکال انتخاب کنیم، آنگاه می‌بایست تمام کارهای بعدی بر اساس مفهوم جامع ساخته شوند و ماهیت متعادل، کامل، بنیادی و نظام‌مند داشته باشند.

اما در عمل چنین نشد. هرگز هیچ برنامه جامع برای اجرای «نوسازی» وجود نداشت، حتی در پیش‌نویس، بسیار

کمتر و در روی کاغذ - فقط سایه‌های احساسی و چرخش مداوم آن از یک سو به سوی دیگر وجود داشت! سردرگمی کامل همه جا حاکم بود، تصمیمات خود به خود اتخاذ می‌گردید، سردرگمی و ناهماهنگی به معنای واقعی کلمه در همهٔ امور احساس می‌شد.

اکنون کاملاً مشخص شده است که این کار به عمد انجام شده، محاسبات برای استتار خط نابودی اتحاد جماهیر شوروی، نظام قانون اساسی موجود و انحلال دولت شوروی بوده است. و آن، این خط، از همان ابتدا به وضوح و بطور پیوسته انجام می‌شده است.

اینجا وجود کارگردان قوی کاملاً احساس می‌شود. ضربات خردکننده دقیقاً به هدف اصلی وارد شد. گام به گام به سمت هدف عزیزشان پیش رفتند. یاکولیف آغازگر آن بود و گارباچوف آن را توسعه داد. اما برای ظاهرسازی گاهی اوقات برعکس عمل می‌کرد.

اتفاقی که برای اتحاد جماهیر شوروی افتاد، اجتناب‌ناپذیر نبود، فاقد هر گونه دلیل عینی بود. این حادثهٔ شوم، نتیجهٔ عوامل ذهنی، یعنی اعمال و کردار افراد بود. و در خاستگاه این روند مخرب دو نفر ایستاده بود - گارباچوف و یاکولیف. هر چند زندگی نقش آن‌ها را در فاجعه‌ای که بر سر مردم ما آمد، برجسته کرده است، اما هنوز تمام واقعیت آشکار نشده است.

پس چرا گارباچوف و یاکولیف آشکارا مسیر نابودسازی کشور را در پیش گرفتند، چرا مدت طولانی یک چیز گفتند و

موعظه کردند، اما کاری کاملاً متفاوت انجام دادند، چه زمانی و چرا تصمیم گرفتند به جدی‌ترین جنایت - به خیانت علیه مردم خودشان مرتکب شوند؟

به نظر می‌رسید در ماه اوت ۱۹۹۱ بالاخره نقاب هایشان را کنار زده بودند و خودشان به راحتی اعتراف کردند که برنامه‌های خود را تا پایان مهلت مخفی می‌کردند. اما، در واقع برنامه‌هایی برای انحلال حزبی داشتند که خودشان هر آنچه داشتند، از قضا، از آن به دست آورده بودند.

بنا به اعتراف خود گارباچوف، معلوم می‌شود که او همیشه به سوسیال-دموکرات‌ها نزدیک‌تر بود تا به کمونیست‌ها. و در ابتدا از یک حکومت ریاستی به جای پارلمانی حمایت می‌کرد (نکته حتی این نیست که کدام یک بهتر است).

اما یاکولیف، به طور کلی، به معنای گفتار و کردار، خُلق و خوی عمومی، یک مهرهٔ حتی واضح‌تر بود.

آندروپوف در گفتگو با من، یک وقت گفته بود: «یاکولیف یک فرد ضد شوروی است!» این گفته، از مسائل بسیاری حکایت می‌کند.

یاکولیف حدس زد که یوری ولادیمیریچ آندروپوف در مورد او چه فکر می‌کند. به همین دلیل، صبورانه به انتظار زمان خود نشست تا «مقصر» را تنبیه کند.

پس از درگذشت آندروپوف، یاکولیف دائماً از وی انتقاد می‌کرد: از اعتبار او در میان مردم اظهار شگفتی می‌کرد: «او حتی فرصت نیافت برای مردم کاری انجام دهد»، او را

یک «محافظه‌کار» می‌نامید و تلاش آندروپوف برای برقراری نظم و انضباط در کشور را «سرکوب دموکراسی» توصیف می‌کرد.

گارباجوف نیز تحت تأثیر یاکولف با همان روحیه به صحبت در مورد آندروپوف شروع کرد.

با این وصف، برای یافتن پاسخ سؤالات فوق‌الذکر، جا دارد که به یاکولیف از یک زاویه دید دیگر، شاید تا حدودی غیرمنتظره برای خوانندگان نگاه کنیم. این مسئله حاد و بسیار ظریف است: کار با داده‌های به دست آمده از طریق کانال‌های اطلاعاتی بسیار دشوار است. زیرا، خطر واقعی افشای یک منبع مهم و حتی به خطر انداختن افراد زنده وجود دارد. من عمداً نمی‌خواهم نتیجه قطعی بگیرم. در مورد برخی از واقعیت‌های شناخته شده برای من به شما سخن می‌گویم (به طور گذرا توجه داشته باشم، نه فقط برای خودم). بگذار خواننده خود تأمل کند و خود نتیجه بگیرد.

از آغاز سال ۱۹۸۹، اطلاعات بسیار نگران‌کننده‌ای مبنی بر ارتباط یاکولیف با سرویس‌های اطلاعاتی آمریکا به کمیته امنیت دولتی واصل می‌شد. چنین اطلاعات اولین بار در سال ۱۹۶۰ به دست آمد. در آن هنگام، یاکولیف و گروهی از کارآموزان شوروی، از جمله، **اولگ کالوگین** بدنام کنونی، به مدت یک سال در آمریکا در دانشگاه کلمبیا دوره کارآموزی دیدند.

اداره تحقیقات فدرال (FBI) به کارآموزان ما علاقه‌مندی زیادی نشان داد تا احتمالاً منابع اطلاعاتی امیدوارکننده‌ای را از میان آن‌ها به دست آورد. به عبارت دیگر، زمینه استخدام

آنها را فراهم کند. این امر یک کار معمولی است. در اینجا جای تعجب نیست، به خصوص که اداره تحقیقات فدرال همیشه بی‌تعارف بوده و سعی کرده هرگز شانس خود را از دست ندهد.

لازم به گفتن است کارآموزان که خود را از چشم «همه‌بین» دستگاه‌های امنیتی داخلی دور می‌دیدند، فرصت‌های زیادی برای موفقیت دشمن در این امر فراهم کردند.

اولگ کالوگین بعنوان یک کارمند کمیته امنیت دولتی، نه تنها در سرگرمی‌های نه‌چندان معصومانه رفقای خود دخالت نمی‌کرد، حتی خود نیز در آنها مشارکت فعال داشت. ظاهراً او تصور می‌کرد که همه ماجراهای آنها از چشم مقامات ما دور می‌ماند و وقتی فهمید اشتباه کرده، با زیرکی ضربه را شخصاً از خود به طرف بختروف (Bekhterev)، دوست کارآموز خود منحرف کرد. بختروف پس از آن سال‌ها از سفر به خارج محروم گردید. شاید او هنوز نمی‌داند چنین چرخش وقایع را مدیون چه کسانی (البته به جز خودش) است...

یاکولیف به خوبی درک می‌کرد که زیر نظارت دقیق آمریکایی‌ها قرار دارد. او احساس می‌کرد که دوستان آمریکایی جدیدش در چه جهتی حرکت می‌کنند. اما، برای خود نتیجه‌گیری درستی نکرد. او با آمریکایی‌ها رابطه غیرمجاز برقرار کرد و وقتی ما از این موضوع مطلع شدیم، موضوع را طوری ترسیم کرد که گویا این کار را بمنظور تهیه مطالب مورد نیاز کشور شوروی از یک کتابخانه بسته انجام داده است.

ابتکار یا کولیف مورد حمایت مقامات سازمان امنیتی ما قرار نگرفت. اما فرض کردیم که روند ادامه نیافت. بنابراین، هیچ ادعایی علیه یا کولیف مطرح نشد.

کارآموزان پس از فارغ‌التحصیلی خیلی زود به خانه بازگشتند تا به اتکای دانش خود، بتوانند به صعود از نردبان شغلی ادامه دهند.

یا کولیف در سال‌های ۷۰ در مقام سفیر اتحاد شوروی در کانادا کار می‌کرد. این، همانطور که خود او گفت، اقامت اجباری در خارج از کشور، نوعی «تبعید سیاسی» بود. مسکو جای مناسبی برای او نبود. یا کولیف در کانادا فعالیت شدیدی را آغاز کرد و در عین حال عاشق نمایش رویکردهای غیرمتعارف بود و به هر طریق ممکن بر اصالت و استقلال خود تأکید می‌کرد. او با طیف وسیعی از مردم ارتباط داشت که **پیر الیوت ترودو**، نخست وزیر وقت کانادا یکی از آنها بود. رابطه با نخست وزیر، رابطه‌ی اعتمادی بود که اصولاً بمعنی اعتبار هر سفیری است.

بعدها ما اطلاعاتی مبنی بر این دریافت کردیم که کانادایی‌ها نیز به سهم خود سفیر ما را به دقت مطالعه کرده‌اند و خیلی سریع به این نتیجه رسیده‌اند که یا کولیف آشکارا از موقعیت خود ناراضی است، نسبت به مقامات مسکو نگرش منفی دارد و «در اپوزیسیون بودن» به طور کلی ویژگی متمایز شخصیت اوست. از این رو، نتیجه گرفتند که دورنمای ادامه‌ی تماس نزدیک با او امیدوارکننده است.

لازم به ذکر است که کانادایی‌ها از یک سو به مفید بودن جلسات با او به دلیل محتوای آموزنده‌ی آنها اشاره می‌کردند

و از سوی دیگر با توجه به محدودیت‌ها و تمایل او به کار صرفاً برای خودش، در مورد کیفیت‌های شخصی و کاری او کاملاً تحقیرآمیز صحبت می‌کردند. کانادایی‌ها آینده خاصی را برای یاکولیف پیش‌بینی نمی‌کردند.

این را صادقانه بگویم، که اطلاعات نچندان خوشایند در باره یاکولیف پس از سال ۱۹۸۹ به ما رسید. من شخصاً مسئله را به گارباچوف گزارش دادم و باید بگویم که تأثیر دردناکی بر او گذاشت. گارباچوف خاطرنشان کرد که کانادایی‌ها ویژگی‌های الکساندر یاکولیف را به درستی تشخیص داده‌اند. اطلاعاتی که من در گزارش خود ارائه دادم، برای گارباچوف، به ویژه ناخوشایند بود. زیرا، در این زمان او سرنوشت خود را محکم با یاکولیف پیوند زده بود و و اما ناگهان چنین مطالبی، مشغله ذهنی فراوانی برای اندیشیدن فراهم کرد.

در سال ۱۹۹۰، کمیته امنیت دولتی، هم از طریق اطلاعات و هم از طریق ضد جاسوسی، اطلاعات بسیار نگران‌کننده‌ای در مورد یاکولیف از چندین منبع مختلف (منابع قابل اعتماد) دریافت کرد. معنای گزارش‌ها این بود که به گفته سازمان‌های اطلاعاتی، یاکولیف مواضع مساعد برای غرب اتخاذ می‌کند، به طرز اطمینان‌بخشی با نیروهای «محافظه کار» در اتحاد جماهیر شوروی مخالفت می‌کند و در هر شرایطی می‌توان روی او کاملاً حساب کرد.

اما ظاهراً در غرب معتقد بودند که یاکولیف می‌تواند سماجت و فعالیت بیشتری از خود نشان دهد و به همین دلیل به یکی از نمایندگان آمریکایی دستور داده شد تا

گفتگوی متناسبی با یاکولیف انجام دهد و مستقیماً اعلام کند که از او انتظار بیشتر از این‌ها می‌رود.

حرفه‌ای‌ها به خوبی می‌دانند که این نوع دستورالعمل‌ها به کسانی داده می‌شود که قبلاً موافقت کرده‌اند برای سازمان‌های ویژه کار کنند، اما پس از آن به دلایلی یا از انجام وظایف خودداری می‌کنند یا فعالیت متناسبی از خود نشان نمی‌دهند. به همین دلیل، ما اطلاعات را که به ویژه با خط رفتار یاکولیف و با امور عملی او کاملاً مطابقت داشت، بسیار جدی حساب می‌کردیم.

اما مسئله دیگری آشکار بود - عالی‌ترین منافع کشور از یک سو و روابط بسیار نزدیک یاکولیف با گارباچوف، چه در خطوط رسمی و چه شخصی، از سوی دیگر، در تضاد قرار گرفتند.

با این حساب، باید تصمیمی گرفته می‌شد. تصمیم گرفتم با **والری ایوانوویچ بولدین**، رئیس وقت شعبه روابط عمومی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی، فردی نزدیک به گارباچوف، که به شدت نگران روند اوضاع در کشور بود، مشورت کنم. ما به این نتیجه رسیدیم که اطلاعات باید فوراً به گارباچوف گزارش شود و پیشنهاد شد که اطلاعات دریافتی یک بار دیگر به دقت مورد بررسی قرار گیرد. زیرا، عالی‌ترین منافع امنیت کشور در میان بود. من به تنهایی نتوانستم به هیچ اقدام تأییدی دست بزنم. زیرا، ما در باره یکی از اعضای دفتر سیاسی، دبیر کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی گفتگو کردیم.

گفتگوی خودم با گارباچوف را هنوز بسیار خوب به خاطر دارم. گزارش‌های اطلاعاتی را به او نشان دادم، نگرانی‌های خودم را رک و پوست‌کنده با وی در میان گذاشتم، بر ضرورت بررسی دقیق و فوری تأکید کردم.

وضعیت میخائیل گارباچوف دیدنی بود! او کاملاً گیج شده بود و نمی‌توانست احساسات خود را کنترل کند. زمانی که کمی به خود آمد، پرسید: اطلاعات دریافتی چقدر قابل اعتماد است.

پاسخ دادم منبعی که آن را به ما داده، کاملاً قابل اعتماد است، اما موضوع اطلاعات آنقدر خارق‌العاده است که کل مطالب به بررسی کنترلی دیگری نیاز دارد. ضمناً توضیح دادم که کانال‌ها و روش‌های انجام فعالیت‌های راستی‌آزمایی لازم در این مورد موجود و علاوه بر آن، بسیار مؤثر است و همه کارها را می‌توان ظرف مدت کوتاهی انجام داد.

گارباچوف مدت زیادی سکوت کرد، در دفتر کارش راه می‌رفت. او ناگهان ترکید: «این واقعا دانشگاه کلمبیا است، آیا واقعا قدیمی است؟»

پس از مدتی، میخائیل گارباچوف خود را جمع و جور کرد و مانند همیشه در چنین مواردی، به جستجوی راه حلی برای مشکل پیش‌آمده پرداخت، بلکه به چگونگی خلاص شدن از آن اندیشید. به چشمان من زل زد و غرغر کرد: «خودت می‌بینی، از کارش ناراضی هستند، به همین دلیل از او می‌خواهند که این کار را تشدید کند! شاید از آن زمان یا کولیف هیچ کاری برای آن‌ها نکرده است!»

گارباجوف با درک پوچ بودن چنین استدلالی، دوباره مدت طولانی سکوت کرد و عمیقاً به فکر فرورفت. او ناگهان با خیال راحت گفت: «گوش کن، مستقیماً با یاکولیف صحبت کن، ببینیم او در این مورد به شما چه می‌گوید».

اعتراف می‌کنم، انتظار هر چیزی جز چنین چرخش را داشتم. هنگامی که به دیدن گارباجوف می‌رفتم، تصور می‌کردم که او جرأت تصمیم‌گیری ندارد، اما مثلاً پیشنهاد می‌دهد که منتظر بماند و ببیند که بعداً چه اتفاقی می‌افتد، آیا اطلاعات اضافی می‌رسد یا خیر تا همهٔ این‌ها را بر سر خود یاکولیف «خالی کند»!

من سعی کردم مقاومت کنم و پاسخ دادم که قبلاً در عمل چنین اتفاقی نیفتاده است، ما به سادگی به یاکولیف هشدار می‌دهیم و این پایان کار است. ما هرگز به عمق واقعیت پی نخواهیم برد.

گارباجوف با پریشان‌خیالی به اعتراض‌های من گوش داد و متوجه شدم که من قبلاً تصمیم گرفته‌ام. کاملاً بدیهی بود که اگر من از صحبت با یاکولیف امتناع کنم، گارباجوف خودش به او هشدار خواهد داد.

به نزد بولدین رفتم و گفتگوی خودم با گارباجوف را به تفصیل با وی در میان گذاشتم. والری بولدین پس از کمی تأمل، به من توصیه کرد که زیاد نگران نباشم. در کمال تأسف، خلاصه کرد: «گارباجوف در رابطه با یاکولیف هیچ کاری نخواهد کرد».

من و بولدین توافق کردیم، به بهانه‌های قابل قبول، ملاقات سه نفره ترتیب دهیم، که طی آن، والری بولدین برای مدت

کوتاهی مرا با یاکولیف تنها بگذارد تا رودررو با وی صحبت کنم.

چنین هم کردیم. به محض اینکه من و یاکولیف تنها ماندیم، به او گفتم که اطلاعات ناخوشایندی دارم که تصمیم گرفتم شما با محتوای آنها آشنا شوید. پس از تشریح خلاصه ماهیت موضوع برای الکساندر یاکولیف، واکنش او را به دقت زیر نظر گرفتم.

قیافه یاکولیف پریشان به نظر می‌رسید. او کاملاً گیج شده بود و از آنجائیکه در پاسخ نمی‌توانست چیزی بگوید، فقط آه سنگینی کشید.

من هم سکوت کردم. به این ترتیب، تا زمانی که بولدین برگشت، بدون اینکه حرف اساسی بزنیم، نشستیم. متوجه شدم که یاکولیف نمی‌دانست در پاسخ چه بگوید. این یعنی که گارباچوف، فکر می‌کردم، تصمیم گرفته در کارها عجله نکند و از قبل به مورد حمایت خود هشدار ندهد. در این شرایط فقط منتظر ادامه کل این ماجرا باقی مانده بود.

البته من فوراً در مورد گفتگوی انجام شده و ویژگی‌های آن به گارباچوف گزارش دادم. جواب او همان سکوت مرگبار بود.

روزها، هفته‌ها، ماه‌ها گذشت. اما یاکولیف در مورد این موضوع هنوز نه با من و به گفته گارباچوف، نه با شخص رئیس جمهور صحبت نکرد هرچند همه روزه با وی در ارتباط بود.

پس از آن از گارباچوف پرسیدم که چه کار کنم. شاید لازم است دوباره بررسی شود؟ اما گارباچوف مجوز بررسی صادر نکرد و در عوض، توصیه کرد که دوباره با یاکولیف صحبت کند. در این حالت، اطاعت تنها کاری بود که می‌توانستم انجام دهم.

من تحت پوشش یک مسئله کوچک برای دیدن یاکولیف به کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی رفتم تا از وی بپرسم که در مورد گفتگوی اخیر ما آیا با کسی، به ویژه با گارباچوف، صحبت کرده است؟ تأکید کردم: «این یک مسئله جدی است، معلوم نیست چه اتفاقی می‌افتد». در پاسخ فقط صدای آرامی شنیدم: «نه».

خوب، پس رئیس جمهور اتحاد جماهیر شوروی چگونه؟ وقتی به او در مورد گفتگوی مکرر خود با یاکولیف گزارش دادم، دوباره سکوت کرد. گارباچوف در باره یاکولیف سکوت کرد. اما من همچنان امیدوار بودم که رئیس جمهور دیر یا زود به خود آید و در نهایت اجازه دهد اقدامات لازم به عمل آید...

مدت کوتاهی بعد، الکساندر یاکولیف دستگاه کمیته مرکزی حزب را ترک کرد و به ریاست گروهی از مشاوران زیر نظر رئیس جمهور منصوب شد. درست است که یاکولیف عضو شورای امنیت تازه تشکیل شده در زمان رئیس جمهور اتحاد جماهیر شوروی نبود (البته پس از اوت ۱۹۹۱ او به عضویت آن درآمد)، اما نمی‌دانم به چه دلیل حتی در پست جدید خود همچنان اجازه دسترسی به همه اسرار دولتی را داشت. با این حال، رابطه گارباچوف و یاکولیف هیچ تغییری نکرد. رابطه آنها همچنان با صمیمیت و درجه بالایی از اعتماد متمایز بود...

اما مسئله «شایان توجه» این که در مورد همکاری احتمالی یا کولیف با سرویس‌های اطلاعاتی آمریکا، هیچ کس، نه او و نه گارباچوف، هرگز در گفتگو با من به آن اشاره نکردند.

پس از اوت ۱۹۹۱، گارباچوف **وادیم باکاتین** را به سمت رئیس کمیته امنیت دولتی منصوب کرد. یاد می‌آید هنگام اطلاع از این انتصاب چقدر حیرت کردم. از انتخاب گارباچوف حیران نشدم - کار او «درست» بود. موضع یلتسین در مورد این موضوع برای من کاملاً غیرقابل درک بود. زیرا، او هنوز قدرت داشت و مطمئن بودم که انتصاب **باکاتین** بدون رضایت یلتسین ممکن نبود. آیا یلتسین نمی‌دانست که با سپردن امنیت و اطلاعات به دست «افراد گارباچوف»، خود و همفکرانش را از مهم‌ترین منابع اطلاعاتی محروم می‌کند؟ این بدان معنی است که یلتسین نیت بالاتری داشت. او به شخصی نیاز داشت که کمیته امنیت دولتی را نابود کند. برای انجام این کار، باکاتین فردی کاملاً مناسب بود.

برمی‌گردم به مسئله یا کولیف و اطلاعات مرتبط با او. می‌خواهم بگویم که انتصاب باکاتین عمده‌ترین گزینه برای او بود. باکاتین وظیفه محوله، یعنی در هم شکستن ارگان‌های امنیتی دولتی را هرگز پنهان نکرد. باکاتین درباره این وضعیت کاملاً بی‌سابقه در تاریخ جهان (رهبری برای تخریب)، با بدبینی پنهانی در خاطراتش نوشته است. نمی‌دانم در جریان این حمله به کمیته امنیت دولتی، اطلاعات مربوط به یا کولیف از بین رفت یا به سرویس‌های امنیتی روسیه تحویل گردید، اما در هر صورت، هنوز شاهدان

زنده‌ای هستند که فکر می‌کنم دیر یا زود سخن خواهند گفت...

ضمناً، شهادت مرا در این مورد که در جریان رسیدگی به پرونده کمیته اضطرار دولتی ادا کردم، دادستانی نیز نادیده گرفت. اما من صراحتاً ثابت کردم که کمیته امنیت دولتی اطلاعاتی در مورد یاکولیف، در مورد «تماس‌های غیرقابل قبول او با نمایندگان یک قدرت خارجی از نظر امنیت دولتی» دریافت کرده است.

نمی‌دانم که آیا والننتین استپانکوف، دادستان کل، شهادت مرا «به بالا» گزارش داد یا خیر! اما اگر آری، پس چه دستوراتی در مورد آن داده شده است؟ اما در این مورد شک ندارم که استپانکوف و معاونش یوگنی لیسوف (Yevgeny Lisov)، به دلیل موقعیت رسمی خود، قطعاً با آن‌ها آشنا شدند. و اما چه فایده؟ آیا نگران بودید، به مدیریت اطلاع دادید و در نهایت سعی کردید جزئیات بیشتری را از من بپرسید؟ هرگز چنین نشد! هیچکس در باره جزئیات بیشتر از من سؤال نکرد.

پس از آزادی از بازداشت، تصمیم گرفتم دست به یک اقدام خارق‌العاده بزنم و مطالبی در مورد یاکولیف در مطبوعات آزاد منتشر کنم. در ۱۳ فوریه ۱۹۹۳ مقاله من با عنوان «سفیر بدبختی» در روزنامه «روسیه شوروی» منتشر شد. در آن مقاله، من داستان یاکولیف را به تفصیل شرح دادم، البته با حذف نکته‌ای. این مقاله به شدت طنین‌انداز شد و حتی باعث علاقه‌مندی زیادی گردید. نامه‌های زیادی

دریافت کردم، نامه‌های بسیاری نیز به تحریریه روزنامه واصل شد.

گروهی از نمایندگان با درخواست رسیدگی به نکات مندرج در این مقاله، توضیح بیشتر و انجام تحقیقات و اقدام برای شفاف‌سازی به دادستانی کل فدراسیون روسیه مراجعه کردند. اینجا بود که دفتر دادستان به حرکت درآمد. زیرا، جایی برای در رفتن از زیر مسئولیت نداشت..

مدتی بعد، مطالبی از دفتر دادستان کل به مطبوعات درز کرد و از آن‌ها مشخص شد که در جریان تحقیقات، کمیته امنیت دولتی در مورد تماس‌های غیرمجاز یاکولیف با آمریکایی‌ها در طول دوره کارآموزی وی در دانشگاه کلمبیا در سال ۱۹۵۹ اطلاعاتی کسب کرده است. علاوه بر این، کمیته امنیت دولتی همچنین مطالبی مبنی بر اثبات اقدامات غیرقانونی یاکولیف دریافت کرده بود. اما از آنجائیکه همه این‌ها تأیید نشد، دادستانی رسیدگی به آن را متوقف کرد

انتظار نتیجه دیگری هم نداشتم...

از یک منبع در دو بخش:

[بخش اول](#)

[بخش دوم](#)

ضمائم

الكساندر ياكوليف مأمور سيا بود و گارباچوف از آن اطلاع داشت



مصاحبه با سرهنگ آ. آ. سوکولوف (Sokolov)، مأمور
باسابقه اداره ضداطلاعات خارجی

اداره کل یکم کمیته امنیت دولتی از هنگامی که ریاست
آن را ولادیمیر الکساندروویچ کریوچکوف، رئیس بعدی امنیت
ملی به عهده گرفت، به کدام موفقیت‌ها دست یافت؟

سرهنگ الکساندر الکساندرویچ سوکولوف، مأمور
باسابقه اداره ضداطلاعات خارجی موافقت کرد به یکسری
سؤالات مرتبط با این موضوع پاسخ دهد.

– الکساندر الکساندرویچ، به باور شما، آیا کار اداره کل
یکم کمیته امنیت ملی اتحاد شوروی در دوره ریاست
ولادیمیر کریوچکوف نسبت به دوره ریاست سلف او بهبود
یافت، اگر آری، چگونه او موفق شد؟

– کار اداره کل یکم در دوره ریاست ولادیمیر الکساندرویچ
کریوچکوف بمراتب بهتر از قبل شد. این واقعیت را اسناد مرکز
مطالعاتی سیاست‌های وزارت دفاع ایالات متحده آمریکا «در
امور کادرها» تحت عنوان «جاسوسی علیه آمریکا بواسطه
شهروندان آمریکایی از سال ۱۹۵۷ تا ۲۰۰۱»، منتشره در
ماه ژوئیه سال ۲۰۰۱ در آمریکا نشان می‌دهد. در آن اسناد
در مورد آن دسته از شهروندان آمریکایی مظنون به
جاسوسی علیه کشور خود، از جمله، از آنهایی که برای
ضداطلاعات اتحاد شوروی کار می‌کردند، سخن گفته
می‌شد. اداره کل یکم ۲۶ نفر در سال ۱۹۷۰ استخدام کرد،
تعداد استخدامی‌های سال ۱۹۸۰ نیز ۶۴ نفر شهروند آمریکا
بود. ۲۲ تبعه دیگر آمریکا در سال ۱۹۹۰ برای همکاری با اداره
کل یکم کمیته امنیت ملی اتحاد شوروی موافقت کردند. اما،
اداره ضداطلاعات خارجی روسیه در سال ۲۰۰۰ تنها به
استخدام یک شهروند آمریکا موفق شد!

– بیشتر استخدامی‌ها از میان کدام گروه شهروندان
ایالات متحده آمریکا بودند: از میان مأموران سازمان «سیا»
یا سیاستمداران آمریکایی؟ و اساس استخدام آنها در اداره
کل یکم ایدئولوژیک بود یا مالی؟

– پاسخ پرسش شما را اینطور می‌دهم: هنگامی که منابع اطلاعاتی خارجی در این باره اطلاعاتی منتشر می‌کردند که تشکیلات امنیت ملی (ک. گ. ب.) پول بسیار خوبی به مأموران خود می‌پردازد، ولادیمیر الکساندویچ کریوچکوف به عملیات ویژه‌ایی دست زد! و پس از این، افرادی از محافل امنیتی و سیاسی آمریکا خودشان به همکاری با ادارهٔ تجسس کمیتهٔ امنیت ملی اتحاد شوروی اظهار علاقمندی می‌کردند. ۹۴ داوطلب که ما آنها را گروه ابتکار می‌نامیم، موافقت خود را برای کار در اطلاعات ما اعلام کردند. تشکیلات ما ۵۴ نفر از آنها را برای کار اطلاعاتی مناسب تشخیص داد. اولدریچ ایمز (Aldridge Ames)، دیوید بارنی (David Barney) و ادلی مور (Adley Moore) جزو داوطلبان موافق همکاری با اطلاعات کمیتهٔ امنیت ملی بودند.

– کار ادارهٔ کل یکم با اسنخدامشدگان روشن است، پس مأموران نهادهای امنیتی آمریکا شهروندان کشور ما را چگونه اجیر می‌کردند؟

– فقط بر اساس مادی، مانند مورد همکاران ادارهٔ کل یکم مأمور در آمریکا- و. مارتینوف از دفتر «تی» (اطلاعات علمی- فنی) ادارهٔ کل یکم و س. ماتورین از دفتر «آ» (اقدامات فعال) که تحت نظر ادارهٔ تحقیقات فدرال قرار گرفتند. یکی از این‌ها ودکا و سیگار از مغازه سفارت را به قیمت پائین خریداری می‌کرد و آنها را با قیمت بالاتر در کافه‌های آمریکا می‌فروخت. و یا بازهم احمقانه‌تر، از شهروندان آمریکایی پول قرض می‌گرفت، که احتمال داشت پای او را به ضداطلاعات آمریکا- ادارهٔ تحقیقات فدرال بکشاند.

– مأموران شما چه توصیه‌هایی، اعم از سیاسی تا مقابلهٔ احتمالی با جاسوسی ادارهٔ کل یکم در قلمرو آمریکا به شما می‌کردند؟

– مثلاً، اگر این اولدریج ایمز، رئیس شعبهٔ ضدجاسوسی سازمان سیا، یا هانسن، مأمور ادارهٔ تحقیقات فدرال در وزارت خارجهٔ آمریکا بود. آنها می‌توانستند اطلاعات بسیار حساسی در خصوص احتمال اقدام مأموران مخفی سازمان سیا بر علیه ادارهٔ کل یکم به ما بدهند. اگر این جون واکر، افسر اجیر شده ستاد فرماندهی ناوگان زیردریایی در منطقهٔ آتلانتیک توسط من بود، او می‌توانست اطلاعاتی به ما بدهد که می‌توانستیم به محل استقرار، تعداد و هدف زیر دریای «تریاد» و سایر ناوهای جنگی آمریکا در آنجا پی ببریم و بدانیم که آنها تا کی در آنجا مستقر خواهند بود و وظایف روزانهٔ آنها چیست.

کسانی که بعدها واکر را بمثابه جاسوس کمیتهٔ امنیت دولتی افشاء کردند، از کار او در ادارهٔ کل یکم چنین ارزیابی داشتند که اگر رویارویی نظامی بین آمریکا و اتحاد شوروی روی می‌داد، با توجه به همهٔ اطلاعاتی که ما از این ناوگان دریایی آمریکا در دست داشتیم، اتحاد شوروی در آن جنگ پیروز می‌شد. و اگر خدای ناکرده جنگ اتمی بین آمریکا و اتحاد شوروی اتفاق می‌افتاد، در این حالت نیز ما می‌توانستیم ضربات دقیق به نیروی دریایی آمریکا وارد آوریم و حتی در جنگ اتمی پیروز شویم!

در عین حال، اولدریج ایمز با توجه به اینکه به همهٔ آرشیوهای سازمان سیا دسترسی داشت، فهرست همهٔ جاسوسان اتحاد شوروی را که بواسطهٔ مأموران سازمان

مخفی آمریکا از سال‌های دههٔ سی‌اچیر شده بودند، تحویل می‌داد. کمیتهٔ امنیت دولتی در اثر کمک‌های ایمرز موفق شد صفوف مأموران خود را پاکسازی نماید.

– و شناسایی جاسوسان سازمان «سیا» در میان مأموران اطلاعات یا ضداطلاعات کمیتهٔ امنیت دولتی اتحاد شوروی با کدام دشواری‌ها همراه بود و این کار در ادارهٔ «کا» تا زمانی که با ادارهٔ کل یکم به ریاست و. آ. کریوچکوف ادغام گردید، چه مدت طول کشید؟

– البته، انجام این کار سخت در همهٔ ادارات ضدجاسوسی کمیتهٔ امنیت دولتی مدت زیادی طول کشید. حداقل همان اولگ کالوگین، جاسوس سازمان «سیا» را در نظر بگیرید. همکاران ما در سال ۱۹۷۹ او را بعنوان جاسوس سازمان «سیا» شناسایی کردند. برای این کار او به ادارهٔ لنینگراد کمیتهٔ امنیت دولتی اتحاد شوروی منتقل گردید. زیرا، آن اداره در کار ضدجاسوسی بسیار قوی بود. اما مسئله این است که در کار اچیر کردن کالوگین بواسطهٔ سازمان سیا نکات ناروشنی وجود داشت، که فکر می‌کنم تشکیلات امنیتی کشور ما آن‌ها را روشن خواهد کرد!

– می‌توانید در بارهٔ مشکلاتی صحبت کنید که مانع دستگیری اولگ کالوگین بعنوان جاسوس در چین ارتکاب جرم برای اثبات جاسوسی او به نفع سازمان «سیا» شدند؟

– در آن هنگام در لنینگراد مایکل گریزسکی، سرکنسول سفارت ایالات متحدهٔ آمریکا در اتحاد شوروی بود. عوامل ادارهٔ کل یکم مأموردرد آمریکا او را بعنوان جاسوس رسمی-مأمور سازمان «سیا»ی آمریکا شناسایی کردند. پس از آن،

اداره کل یکم مدارک حاکی از تأیید گریزسکی بعنوان جاسوس آمریکا را به اداره کل دوم فرستاد. اما این اسناد نه فقط به دست ریاست شعبه ضدجاسوسی اداره کل کمیته امنیت دولتی در لنینگراد نرسید، حتی به شعبه اول اداره کل دوم هم که مسئول مقابله با فعالیت‌های سازمان «سیا» در قلمرو اتحاد شوروی بود، راه نیافت!

من شخصا با رئیس شعبه اول اداره کل دوم ضدجاسوسی صحبت کردم. او اظهار داشت که مایکل گریزسکی را نمی‌توان مأمور سازمان «سیا»ی آمریکا دانست. زیرا، او با چنین پوششی مانند سرکنسول آمریکا، نمی‌تواند جاسوس آمریکا باشد! اما در رابطه با کالوگین تا حدی که من می‌دانم، او زمانی که نایب رئیس اداره کل کمیته امنیت دولتی اتحاد شوروی در لنینگراد بود، با گریزسکی بطور آشکار رابطه داشت. اما متأسفانه، ضداطلاعات ما مایکل گریزسکی را نه بعنوان جاسوس، بلکه، بعنوان دیپلمات شناسایی کرده است!

– پس تحقیقات، بمثابه دیپلمات، ضعیف‌تر از بعنوان مأمور مشخص بعمل آمد؟

– بلی، البته، آن را مأموران اداره نظارت خارجی انجام دادند. اما، نه آنقدر پیگیر، مانند مأمور مشخص- بطور شبانه روزی.

– آیا متقاعد کردن رهبری کمیته امنیت دولتی در اینکه مأموران بلندپایه اطلاعات اتحاد شوروی ممکن است جاسوس سازمان «سیا» باشند، برای ولادیمیر الکساندروویچ در دوره ریاست خود بر اداره کل یکم آسان بود؟

– برای اینکه صحبت من بی‌اساس تصور نشود، مثالی ذکر می‌کنم. زمانی که ولادیمیر الکساندروویچ رئیس تجسس کمیته امنیت دولتی بود، برای تشخیص کیستی ادوارد لی هاوارد، اخراجی از سازمان «سیا»ی آمریکا بعلت اقامت در اتحاد شوروی، خودش به وین، پایتخت اطریش سفر کرد. به همین ترتیب نیز ولادیمیر کریوچکوف هنگام دیدار با یک مأمور مهم اداره کل یکم در پاریس اطلاعاتی دایر بر این که مأمور بلندپایه سازمان «سیا» در اداره کل یکم فعالیت می‌کند، بدست آورد و به تبع آن، تعدادی از کارکنان اطلاعات نظامی ستاد کل نیروهای اتحاد شوروی به موضوع تحقیقات بدل شدند.

علاوه بر آن، در باره آن کسی که کریوچکوف به رهبری کمیته امنیت دولتی اطلاع داد، سرتیپ اداره کل یکم، د. پالیاکوف بود. در مقابل آن، تسینف، معاون اول کمیته امنیت دولتی اتحاد شوروی به ولادیمیر کریوچکوف گفت که ممکن نیست ژنرال خائن باشد. به این ترتیب، بدستور تسینف تحقیقات در مورد پالیاکوف متوقف گردید که در نتیجه آن، او پس از شناسایی توسط مأموران ما پنج سال به همکاری خود با سازمان «سیا»ی آمریکا ادامه داد و حتی چند تن از عوامل مخفی گروه خود را در قلمرو آمریکا افشاء کرد!

– یعنی هنگامی که ولادیمیر کریوچکوف جاسوسان سازمان «سیا» در کمیته امنیت دولتی را کشف کرد، احتمال داشت مقام و منزلت خود را به مخاطره اندازد؟

– بلی، حق با شماست. زیرا هنگامیکه ولادیمیر کریوچکوف در باره کشف جاسوسان سازمان «سیا» در میان مأموران کمیته امنیت دولتی بواسطه تشکیلات تحت رهبری

خود به و. چبریکوف، رئیس کمیته امنیت دولتی گزارش داد، او به رئیس اداره کل یکم گفت: «تو چه کار می‌کنی؟ بخاطر چنین گزارشی من و شما را خلع درجه می‌کنند. دیگر مرا با این استنتاجات درگیر نکن!» برآستی هم، هر رئیسی نمی‌تواند به کشف جاسوس دشمن در صفوف تشکیلات تحت مدیریت خودش اقدام نماید! اما کریوچکوف موفق شد نه فقط افرادی را که قبل از ریاست خود بر اداره کل یکم، حتا افرادی را که در دوره رهبری او بر اداره تجسس کمیته امنیت دولتی اجیر شده بودند، بواسطه مأموران خود کشف نماید.

– در مجموع در دوره رهبری ولادیمیر الکساندراویچ کریوچکوف چند نفر شهروند آمریکا که به اطلاعات فوق محرمانه قابل توجه از نظر کمیته امنیت دولتی دسترسی داشتند، بواسطه همکاران شما در اداره کل یکم کمیته امنیت دولتی استخدام شدند؟

– اگر به داده‌های همین مرکز مطالعاتی باور کنیم، از سال ۱۹۷۵ تا سال ۲۰۰۰ سازمان‌های ضداطلاعاتی آمریکا ۴۴۵ شهروند این کشور را به اتهام جاسوسی برای اتحاد شوروی دستگیر نمودند. این رقم بسیار بزرگی در کار استخدام جاسوس برای هر کشوری شمرده می‌شود. ۲۵ درصد آن‌ها مبالغ هنگفتی از اطلاعات ما دریافت نمودند. زیرا، آن‌ها به اطلاعات فوق سری دسترسی داشتند. اما ۴۱ درصد آن‌ها خودشان داوطلب همکاری با کشور ما بودند! و یک نگاه اشتباه این است که در دوره ولادیمیر کریوچکوف همه علاقمندان بعنوان سرایداران، خدمتکاران و غیره در سفارت استخدام شدند.

من بالاتر گفتم و باز هم تکرار می‌کنم، که پنجاه درصد مأموران استخدام‌شده توسط همکاران ما، اطلاعات فوق محرمانه، ۲۹ درصد اطلاعات سرّی و در مجموع ۳ درصد (چهار نفر) اطلاعات محرمانه در اختیار داشتند! گذشته از این، چون خدمتکار هم ممکن است معرف فنون ویژه باشد، می‌تواند مفید واقع شود. به همین سبب، آن همکار شما، مانند ل. ملچین که بدون کمتری درکی از کار کمیته امنیت دولتی در کتاب خود در باره ولادیمیر کریوچکوف رئیس کمیته امنیت دولتی می‌نویسد، بطور قطع محق نیست.

– پس تحت تأثیر چه کسی، به اعتقاد شما، چنین تحریفاتی به رسانه‌های جمعی اتحاد شوروی و پس از آن، روسیه در خصوص کار تشکیلات شما و شخص ولادیمیر کریوچکوف راه یافت؟ بطور مشخص چه کسی خدمات این شخصیت برجسته به کشور را تحریف کرد: غرب یا کسی از رهبری روسیه؟

– در غرب، از قضا، از ولادیمیر کریوچکوف بعنوان یک انسان ماهر در حرفه خود با احترام نام می‌بردند. این واقعیت حتا از مصاحبه رئیس سابق سازمان «سیا»ی آمریکا با رسانه‌ها روشن است. ظاهراً، او تحت تأثیر مبارزه قاطع کریوچکوف با ستون پنجم ایجادشده در کشور ما، که اتحاد شوروی را ویران نمود، قرار گرفته است! الکساندر یاکولیف، که توسط سازمان «سیا» اجیر شده بود و در نتیجه ممانعت گارباچوف او از بررسی پرونده نجات یافت، منبع اطلاعات جعلی بود.

زمانیکه اداره کل یکم اسناد بسیار جدی دایر بر اثبات الکساندر یاکولیف بعنوان جاسوس سازمان «سیا» دریافت

کرد، ولادیمیر کریوچکوف موضوع را به میخائیل گارباچوف گزارش داد، او پرسید: یعنی چه، باز هم رد پای اقامت نیویورک یا کولیف در آمریکا؟ در پاسخ او، کریوچکوف اظهار داشت این پرونده جدید وی است و از گارباچوف اجازت بررسی این اطلاعات را خواستار شد. گارباچوف با یقین به این که مأموران اداره کل یکم همین اطلاعات را تأیید خواهند کرد و بی‌خبر از اینکه کریوچکوف در نظر داشت اطلاعات را بواسطه مأمور دیگر مورد بررسی قرار دهد، کریوچکوف را از بررسی پرونده منع نمود و از او خواست با خود یا کولیف صحبت کند.

ولادیمیر کریوچکوف با او صحبت کرد. با این حال، یا کولیف گفتگو با رئیس کمیته امنیت دولتی را چندی قبل از مرگ خود طی مصاحبه‌ای انکار نمود. اما چرنیایف (معاون گارباچوف) در کتاب خود این مصاحبه رئیس کمیته امنیت دولتی اتحاد شوروی با یا کولیف را مورد تأیید قرار داده است! وقتی که کریوچکوف بطور تلویحی به یا کولیف حالی کرد که اداره کل یکم اطلاعاتی در تأیید جاسوسی او به آمریکا در دست دارد، رنگ او پرید. اما در سایه حمایت گارباچوف بررسی این اطلاعات متوقف گردید. اگر این کار انجام می‌شد، اطلاعات تأیید و پرونده یا کولیف به دادگاه احاله می‌گردید که در ادامه به دستگیری و بازجویی وی منتهی می‌شد...

۱- الکساندر یا کولیف (۱۹۲۳-۲۰۰۵): سفیر اتحاد شوروی در کانادا (۱۹۷۳-۱۹۸۳)، مسئول شعبه تبلیغات کمیته مرکزی (۱۹۸۵-۱۹۸۶)، نامزد عضویت هیئت سیاسی کمیته مرکزی (از ماه ژانویه تا ماه ژوئن ۱۹۸۷)، دبیر کمیته

مرکزی (۱۹۸۶-۱۹۹۰)، عضو هیئت سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی (۱۹۸۷-۱۹۹۰)، رئیس حزب سوسیال-دموکرات روسیه (۱۹۹۵-۲۰۰۰).

یاکولیف در سال ۱۹۸۵ کمیته‌ایی تشکیل داد که دفتر آن در شهرک «نابرتنایا» در حومه مسکو واقع بود. کمیته برهبری او به کار جعل اسناد و جاسازی آنها در آرشیوهای کمیته مرکزی حزب کمونیست، وزارت کشور، کمیته امنیت دولتی و دیگر نهادهای حزبی و دولتی اتحاد شوروی مشغول بود. شعب این کمیته تحت عناوین مختلف علمی-تحقیقاتی در همه جمهوری‌ها هنوز هم فعال هستند.

– آیا یاکولیف بدلیل عضویت در هیئت سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی از حق مصونیت برخوردار بود؟

– البته، تصمیم هیئت سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی ضروری بود. در این صورت، او زندانی می‌شد. اما گارباچوف، تکرار می‌کنم، برای ممانعت از بررسی اطلاعات بواسطه کمیته امنیت دولتی در مورد الکساندر یاکولیف به هر کاری دست زد.

– حالا که ما در باره کار داره کل یکم و دفتر «کا» در ترکیب آن صحبت می‌کنیم، موضوعات کتاب خائنان، از نوع اولگ کالوگین (Oleg Kalugin)^۱ تا چه حد دقیق است، آیا فعالیت او توصیف شده است؟

– اولگ کالوگین با تحریف واقعیت‌ها و عملیات انجام‌شده که از قضا من هم در آن شرکت داشتم، در باره کار اداره ضداطلاعات ما در ایالات متحده آمریکا گستاخانه دروغ

می‌گوید. او حوادث واقعی را بسادگی تحریف می‌کند. حوادثی که من بر اساس آن‌ها، کتاب «ابرموش‌کور سازمان سیا در کمیته امنیت دولتی اتحاد شوروی» را تألیف و ثابت کردم که او به استخدام سازمان «سیا» در آمده است.

کالوگین با تشریح کار اداره ضداطلاعات خارجی کمیته امنیت دولتی در خصوص خائنان در ایالات متحده آمریکا در کتاب خود نوشت: «اطلاعات ما ثابت کرد که آرلوف (Orlov) مأمور کشفیات اتحاد شوروی مقیم انگلستان در سال‌های ۱۹۳۰ از بیم دستگیری در کشور از انگلیس به آمریکا فرار کرد.

اما آرلوف، بعد از رفتن به آمریکا با وجود آشنایی با همه اعضای «گروه پنج کمبریج»، هیچ یک از مأموران اطلاعات اتحاد شوروی را لو نداد. زمانی که آرلوف، بگفته کالوگین، از سوی ما شناسایی شد، قبل از همه خود کالوگین در این باره به یوری آندروپوف، رئیس کمیته امنیت دولتی گزارش داد. اما او، از قرار معلوم گفته بود: «ما چه نیازی به این کهنه داریم؟ بهتر است نوسنکو (Nosenko) را پیدا کنی و من به تو صلاحیت می‌دهم. اما همه این‌ها سخنان کالوگین در باره کار تعقیب و شناسایی خائنان در میان مأموران سابق کمیته امنیت دولتی است. در حالیکه نوسنکو، سرهنگ اداره کل دوم کمیته امنیت دولتی، مقیم آمریکا و تا هنگام ربوده شدنش بواسطه عوامل آن در سوئیس در سال ۱۹۶۴، از سوی مأموران اداره کل یکم در واشینگتن، خود من و عامل من در سال ۱۹۶۱ شناسایی شد. همچنین، سرگرد ضداطلاعات، آناتولی گالیتسین (Anatoly Golitsyn)^۲ را که در سال ۱۹۶۱ به هلسینکی فرار کرد، من شناسایی کردم.

در ضمن، عوامل مخفی اطلاعات ما به عملیات شناسایی نشانی محل سکونت آن‌ها جلب شدند! برای اینکه در آرلینگتون، رفتن با اتومبیل دارای شماره دیپلوماتیک به مقابل منزل نوسنکو برای دیدن شماره ماشین او، به همان محلی که از قضا من در دوره مأموریتم در آمریکا در نزدیکی آن ساکن بودم، بسیار دشوار بود. بطوری که آن وقت متوجه شدم، ماسین‌های نظارت بیرونی اداره تحقیقات فدرال همیشه مرا تعقیب می‌کردند. به همین سبب، مأمور مخفی اداره کل یکم کمیته امنیت دولتی به عملیات جلب شد. پس از آن، مرکز دستور داد، که به جز نظارت مخفی، انجام هیچ کاری در رابطه با او لازم نیست.

اما کالوگین می‌نویسد که او در سال ۱۹۷۴ از طرف یوری ولادیمیراویچ آندروپوف برای تعیین محل سکونت نوسنکو، سپس خنثی کردن او موظف شد! در حالیکه اداره ویژه ما پس از حذف باندر (Bander)، سردسته ناسیونالیست‌های اوکراین در سال ۱۹۵۹ در مونیخ، دیگر هیچوقت به اقدام تلافی‌جویانه دست نزد.

– پس، پاسخ شما به ادعای کالوگین دایر بر کار مشترک اداره «کا» و اطلاعات بلغارستان در لندن، که آ. مارکوف (A. Markov)، مخالف و فراری از بلغارستان، شاغل در فرستنده رادیویی بی‌بی‌سی، در سال ۱۹۷۸ در نتیجه «تزریق با چتر» جان سپرد، چیست؟

– اداره ویژه ما در قتل آ. مارکوف، این نویسنده فراری بلغاری مخالف و کارمند بخش بلغارستان رادیو بی‌بی‌سی در لندن هیچ دخالتی نداشت. این عملیات را فقط سازمان امنیت بلغارستان می‌توانست انجام دهد. بخصوص اینکه او

شهروند بلغارستان بود نه اتحاد شوروی! اما اولگ کالوگین به دروغ این عملیات را به اداره ضداطلاعات خارجی ما نسبت می‌دهد.

پس از این اظهارات کالوگین، رئیس جمهور وقت بلغارستان (۱۹۹۱ - ۱۹۹۴) او را برای ادای توضیحات در باره جزئیات امر به بلغارستان دعوت کرد. اما کالوگین با این ادعا مثل سایر مدعیات خود بازی کرد تا بتواند بحساب دعوت آن کشور، بار دیگر بصورت رایگان به سراسر جهان سفر کند. از قضا، او با ادعاها، مصاحبه‌ها و اظهاراتش بسیاری از مأموران ما را لو داد.

– منبع مهمترین عامل برای اطلاعات در هر کشور است. مسئولان کمیته امنیت دولتی و سازمان «سیا» برای ایمنی مأموران خود تا چه حد خوب توجه داشتند؟

– مسئولان سازمان «سیا»ی آمریکا از روش متفاوت از ما برای کار با جاسوس استفاده می‌کردند. مأمور اداره کل یکم ما با آن جاسوس یا جاسوسان از آمریکا کار می‌کرد، که خودش، یک مأمور مخفی و معاونش، او یا آنها را می‌شناختند. اما کارکنان سازمان «سیا» چنین روشی داشتند، که همه عوامل عملیات مخفی آمریکا در هر کشوری تمامی مأموران امنیتی خود در اتحاد شوروی را می‌شناختند. بعنوان مثال، جاسوس سازمان «سیا»، آ. تولکاکچف (A. Tolkachev)، طراح را همه مأموران مخفی سازمان «سیا» در مسکو می‌شناختند.

– چرا آنها چنین کار می‌کردند؟

– برای اینکه هر وقت می‌خواستند با او تماس بگیرند، سه ماشین از سفارت آمریکا به حرکت درمی‌آمد، و از یکی از آن‌ها که تحت نظر نبود، مأمور برای ارتباط مخفیانه یا ملاقات با عامل پیاده می‌شد. اتومبیل‌های دیگر بعنوان پوشش و برای انحراف توجه مأموران اداره ضداطلاعات و نظارت کمیته امنیت دولتی استفاده می‌شدند. ناظران کمیته امنیت دولتی هم می‌دانستند، که هر یک از مأموران سازمان «سیا» که تحت نظرشان هستند، ممکن است با عامل ما مواجه شوند. زیرا، مأمور سازمان «سیا»، عامل خود را به چهره نمی‌شناخت! و این روش کار با عامل خود به آن منجر گردید که ادوارد هاوارد لی (Edward Howard Lee) در دوره آمادگی قبل از اعزام به اتحاد شوروی برای کار در مسکو، همه مأموران مخفی سازمان «سیا» در مسکو را می‌شناخت. نکته جالب اینکه او هیچوقت در اینجا کار نکرد. زیرا، قبل از اعزام به اتحاد شوروی از کار اخراج گردید.

– بنابراین، چنین مستفاد می‌شود، که، از آنجایی که شما و مأمور مخفی عوامل خودتان را می‌شناختید، جلوگیری از شکست آن‌ها برایتان آسان بود؟

– بلی، البته. و. مارتینوف (V. Martynov) از اداره «تی» (جاسوسی فن‌آوری) و س. موتورین (S. Motorin) از اداره «آ» (اقدام فعال) اگر چه همه دانسته‌های خود از عوامل اداره کل یکم در آمریکا را افشاء کردند، هیچ اطلاعاتی در باره عوامل دیگر نداشتند! اما این کالوگین، هنگام کار در آمریکا بعنوان معاون عامل مخفی اداره کل یکم، تقریباً همه عوامل شبکه مخفی را می‌شناخت. خوشبختانه، نه بطور کامل. اما او در سال ۱۹۶۵، یک مأمور بسیار پر ارزش، لپیکا

(Lipka) را هم که از طرف «ناسا» در کاخ سفید کار می‌کرد،
لو داد.

– آیا به شما، الکساندر الکساندروویچ، دیپلمات‌های
سالم سفارت اتحاد شوروی در واشینگتن یا مأموران
سیاسی اتحاد شوروی در نیویورک در کار برقراری رابطه با
کسانی که در ادامه ممکن بود به ادارهٔ ضداطلاعات خارجی
تمایل نشان دهند، کمک کردند؟ همچنین، در رابطه با
«انجمن بازگشت به میهن» که زمانی بوسیلهٔ س. افرون
(S. Efron)، شوهر م. سوتایاوا (M. Tsvetaeva) تشکیل
گردید و پوششی برای شماری از مأموران اطلاعاتی اتحاد
شوروی در فرانسه بود، چه؟

– من پاسخ شما را اینطور می‌دهم. از چنین رابطهٔ
کارکنان سفارت اتحاد شوروی استفاده می‌شد. و. کامنیف
(V. Kamenev)، مدیر گروه فرهنگی سفارت اتحاد شوروی در
آمریکا، در گروهی که من تحت پوشش آن کار می‌کردم،
تماس بسیار ارزشمند من با شخصی بسیار مناسب برای
کار ما را برقرار نمود. بلی، اولدریج ایمز (Aldridge Ames)،
رئیس شعبهٔ ضداطلاعات سازمان «سیا» از کانال یک
دیپلمات به همکاری با ادارهٔ کل یکم جلب شد، بطوریکه
ارتباط با او باعث تحریک سوءظن مافوق وی نگردید.

– به اعتقاد شما، ولادیمیر کریوچکوف (Vladimir
Kryuchkov)، رئیس ادارهٔ کل یکم کمیتهٔ امنیت دولتی برای
ایمنی خوب منابع اطلاعاتی خود مثل ایمز چقدر توجه
داشت؟ آیا معاونان او از وجود چنین کارمند بلندپایه سازمان
«سیا»ی آمریکا، مأمور اطلاعات ما اطلاعات زیادی
داشتند؟

– پنهانکار او با اطلاعاتی که یک مأمور برجسته مثل ایمر از سازمان «سیا» می‌داد، فوق‌العاده بالا و محرمانه بود. بویژه اینکه، از وجود ایمر، جز استخدام‌کننده او و خود کریوچکوف هیچ فرد دیگری اطلاع نداشت. همه داده‌های ایمر بی‌واسطه هیچ فرد دوم، بطور مطلقاً مستقیم بدست او می‌رسید. حتا معاون اول او، وادیم کیریپچنکو (Vadim Kirpichenko) از وجود چنین مأمور و موقعیت شغلی وی اطلاع نداشت! و ولادیمیر الکساندروویچ بعنوان رهبر اطلاعات با این روش کار با مدارک ایمر در اداره کل یکم، او را بمتابه جاسوس خود طی سال‌های زیاد حفظ کرد!

مأمور مخفی اداره کل یکم در مسکو اطلاعات رسیده از ایمر را بطور مستقیم بنام ولادیمیر کریوچکوف، رئیس اداره کل یکم ارسال می‌کرد و فقط او بعد از بررسی آن، با حذف نام فرستنده، این اطلاعات را در اختیار اداره کل دوم کمیته امنیت دولتی اتحاد شوروی قرار می‌داد.

بنظر حرفه‌ایی شما، پس چه چیز باعث شکست مأموران اداره کل یکم از میان شهروندان آمریکا گردید؟ مگر نه به این سبب که اداره تحقیقات فدرال در قلمرو داخلی آمریکا رفتار آزادانه‌تری در مقایسه با فعالیت اداره کل دوم کمیته امنیت دولتی در قلمرو کشور ما داشت!

– اگر شکست مأموران ما در قلمرو آمریکا تا سال ۱۹۸۶ را در نظر بگیریم، این ناشی از خیانت^۲ بود، اما، هنگامی که مأموران ما در حریم داخلی اتحاد شوروی موفق شدند در اثر همکاری و کمک عوامل ما در سازمان «سیا» شبکه‌های جاسوسی «سیا» را در کشور ما متلاشی نمایند، یعنی شکست مأموریت ما در خاک آمریکا نافرجام ماند. آنها

دوباره در سال ۱۹۹۱، پس از انحلال اتحاد شوروی فعال شدند.

به اعتقاد شما، چه عواملی به شکست مأموران اداره کل یکم کمک کردند: بی‌احتیاطی در رفتار آنها یا خیانت خودشان؟ چه کسی ایمز و ر. هانسن (R. Hanssen)، نماینده اداره تحقیقات فدرال در وزارت امور خارجه آمریکا را لو داد؟

– کسی که هم ایمز و هم هانسن را لو داد، یک خائن از میان مأموران سازمان امنیت فدرال روسیه بود و حالا در زندان دوره محکومیتش را می‌گذراند. در اینجا نمی‌توانم نام او را ذکر کنم، اما می‌خواهم بگویم که او برای زندگی به آمریکا رفت و پس از آن، در نتیجه عملیات سازمان امنیت فدرال روسیه، در چارچوب مبادله، به مسکو برگردانده و محاکمه شد.

– مگر اربابان او در آمریکا این احتمال را در نظر نمی‌گرفتند، که مأمور آنها در بازگشت به روسیه دستگیر خواهد شد؟

– به او اجازه دادند چند بار به روسیه بیاید و کاری به وی نداشتند. همین که بحد کافی مدارک جمع‌آوری شد، او را دستگیر نمودند!

– آیا آن هرج و مرج که در اطلاعات اداره کل یکم کمیته امنیت دولتی و سازمان امنیت فدرال روسیه پس تعویض رهبری آنها حکفرما بود، به افشای ایمز کمک نکرد؟ بویژه خودتان در بالا توضیح دادید که ولادیمیر کریوچکوف با ایمز و اطلاعات او با دقت فوق‌العاده کار می‌کرد.

– بلی، انضباط در رابطه با چنین اطلاعات محرمانه‌های که از ایمز می‌رسید، پس از ماه اوت سال ۱۹۹۱ در سازمان امنیت فدرال روسیه رعایت نشد.

– آن کارمند سازمان امنیت فدرال روسیه که ایمز را لو داد، اگر در شعبهٔ آمریکای جنوبی کار می‌کرد، چگونه توانست او را شناسایی کند؟

– این فرومایه حتماً همهٔ مأموران سازمان امنیت فدرال روسیه در آمریکای شمالی را، با اضافه آن‌ها، طبیعی که، عوامل سازمان امنیت فدرال روسیه در واشینگتن را هم می‌شناخت.

– به این ترتیب، روشن است. بسیار ممنون از شما، الکساندر الکساندروویچ محترم بخاطر مصاحبه و توضیحات در مورد جزئیات کار پیشتر ناشناخته ادارهٔ کل یکم.

۱ – اولگ کالوگین: متولد ۱۹۳۴؛ شهروند اتحاد شوروی، روسیه، آمریکا؛ کارمند ادارهٔ کل یکم کمیتهٔ امنیت ملی- (۱۹۵۲-۱۹۸۹)؛ سرتیپ سابق؛ مرتبط با الکساندر یاکولیف.

۲– آناتولی گالیتسین: متولد ۱۹۲۶؛ سرگرد ضداطلاعات؛ مزدور سازمان «سیا»؛ تحویل اطلاعات محرمانهٔ کمیتهٔ امنیت ملی به سازمان «سیا»؛ برندهٔ مدال افتخار فرمانده رتبهٔ اول انگلیس؛ در اواخر سال ۱۹۸۴ به تابعیت آمریکا در آمد.

مأخذ: [وبگاه حزب کمونیست فدراسیون روسیه](#)

یهودا قبل از هر کسی به خود خیانت می‌کند



املیان لپشکو (Emelyan LEPESHKO)، سرهنگ دوم
بازنشسته کمیته امنیت ملی

در روزهای سی‌امین سالگرد همه‌پرسی مشهور (۱۷
مارس ۱۹۹۱ م.) در مورد حفظ اتحاد جماهیر سوسیالیستی
شوروی، فجایعی که بر سر مردم آوار شد، به هیچوجه در
حسرت گذشته نبود.

به یادها می‌آید که چگونه میخائیل گارباچوف هنگام به
عهد گرفتن پست دبیر کلی کمیته مرکزی حزب کمونیست
اتحاد شوروی در سال ۱۹۸۵ به مردم و حزب کمونیست
وعده داد و سوگند یاد کرد، که وحدت و اقتدار اتحاد جماهیر
شوروی را تقویت کند. پس از آن طی ۶ سال بعد، چه اتفاق
افتاد و چه چیزی در او تغییر کرد؟

برای بسیاری‌ها سؤال است، برخی‌ها تلاش می‌کنند پاسخ‌هایی در عمق گذشته بیابند. حتی یافتند، که پدربزرگ‌های او و همسرش جزو مجازات شدگان بودند. پدربزرگ پدری و مادری میخائیل گارباچوف هر دو محاکمه شدند، یکی به اتهام «دشمن خلق»، دیگری دو بار به جرم دزدی. این، طبیعتاً، نمی‌توانست اثر خود را در روانشناسی او باقی نگذارد و در شکل‌گیری شخصیت و جهان‌بینی وی بی‌تأثیر باشد (البته، پدر باریس یلتسین نیز ۲۰ سال بعد انقلاب اکتبر، در سال ۱۹۳۷ اعدام شد. م.). روانشناسان خارجی از چنین موضوعاتی غافل نبوده‌اند.

پژوهشگران بسیاری روزهای اشغال روستای پریوالنوی را نیز که در آنجا گارباچوف‌ها در کنار نازی‌ها زندگی می‌کردند، مورد توجه قرار دادند. حتی شواهدی در این باره یافتند، که میشای نوجوان (اسم مصغر میخائیل م.) برای سربازان ورماخت سیب‌زمینی می‌برد و به رفع نیازمندی‌های معیشتی آن‌ها کمک می‌کرد. اما اثر عمیقی در روح یک نوجوان از برقراری ارتباط با آلمانی‌ها به سختی می‌تواند باقی بماند.

همه چیز برای **میشا** از کودکی طبق یک سناریوی مطلوب پیش رفت. مثل همه همسالانش، تحصیلات دبیرستانی را بموقع به پایان رساند. به پدرش که متصدی کمباین در مرکز ماشین‌آلات و تراکتور بود، در تعمیر ماشین‌آلات کشاورزی کمک می‌کرد. تیم پدر و پسر بیش از سایر تیم‌ها در طول تابستان غلات برداشت می‌کرد. به پدر نشان لنین اهدا شد و میخائیل گورباچوف، دستیار متصدی کمباین، دانش‌آموز نیز به دریافت جایزه مفتخر گردید. این،

طبعاً، برای می‌شا هنگام ثبت‌نام در دانشکده حقوق دانشگاه دولتی مسکو یک امتیاز بزرگ بود.

سال‌های تحصیل خیلی زود گذشت. او در خوابگاه با یک دانشجوی ضدکمونیست، اهل چکوسلاواکی بنام **زدنیک ملینارژ** هم‌اتاق بود. **ملینارژ** بعدها به عنوان یک جاسوس آمریکا در کمیته مرکزی حزب کمونیست چکوسلاواکی شناخته شد و به یکی از سران «بهار پراگ» تبدیل گردید. **ایوان کوزمیچ پالازکوف** (دبیر اول حزب کمونیست فدراسیون روسیه ۱۹۹۰-۱۹۹۱ م.) با استناد به سرلشکر کمیته امنیت ملی، **لئونید شبارشین** می‌گوید: گارباچوف یک مأمور کمیته امنیت ملی بود، که در طول دوره تحصیل برای مطالعه وضعیت و روحیه دانشجویان دانشگاه دولتی مسکو مورد استفاده قرار می‌گرفت. بگونه‌ای که جو در «خوابگاه» بین‌المللی کاملاً پلیسی بود.

طبق برنامه توزیع، گارباچوف پس از فارغ‌التحصیلی از دانشگاه دولتی مسکو، برای کار تجربی به دفتر دادستانی ناحیه استاوروپول معرفی شد. او را بعنوان دستیار دادستان **منطقه آرژگیر ناحیه استاوروپول** در مرز ناحیه **کالمیکیا** تعیین کردند. اما فارغ‌التحصیل دانشگاه دولتی مسکو به بهانه بیماری همسرش از رفتن به آنجا امتناع کرد. اجازه اشتغال آزاد گرفت. در شعبه تبلیغات کمیته سازمان جوانان کمونیست شهر مشغول به کار شد و خیلی زود به سطح یک مدرس کمیته منطقه‌ای سازمان جوانان کمونیست ارتقاء یافت. و، از اینجا بود که او صعود خود بسوی رأس «هرم» حزب را آغاز کرد.

ایوان کوزمیچ پالازکوف، که به مدت هفت سال بر سازمان حزبی ناحیه استاوروپول حزب کمونیست اتحاد شوروی سرپرستی می‌کرد، تصریح می‌کند، که گارباچوف در میان همکارانش از هیچ نظر متمایز نبود. اکثر آن‌ها حتی نگاه از بالا به وی داشتند. او را بعنوان متخصص کشاورزی قبول نمی‌کردند.

به توصیه **فیودور داویداویچ کولاکوف** (دبیر کمیته مرکزی و عضو دفتر سیاسی ح. ک. ا. ش. م.) گارباچوف به تحصیل پرداخت و از دانشکده کشاورزی به صورت غیابی فارغ التحصیل شد.

او با انطباق روش معروف **ایپاتوفسکی** (نام یک منطقه در ناحیه استاوروپل م.)، به کاشت و داشت و برداشت وسیع غلات درشت‌دانه در منطقه کمک کرد. مبتکران این روش خود نوآوران و متخصصان وزارت کشاورزی اتحاد شوروی بودند. اما گارباچوف توانست مثل مگس نشسته بر شاخ گاو هنگام شخم زدن، لاف بزند که «ما شخم زدیم».

در سال ۱۹۷۵، هنگام تصدی پست دبیر اولی کمیته حزبی ناحیه استاوروپل حزب کمونیست اتحاد شوروی فرمان آشکارا اشتباه برای انتقال رمه گوسفندان پشم‌طریف به ناحیه قره‌چای- چرکس را صادر کرد. ۱۵۰۰ رأس گوسفند تلف شد. رسیدگی شروع شد. اما شخص با نفوذی از مسکو توصیه کرد که با در نظر گرفتن خشک‌سالی، پرونده را مختومه اعلام کنند. لازم به ذکر است که سازمان منطقه‌ای حزب چندین بار برای خلاص شدن از شر گارباچوف تلاش کرده بود. او را به سمت سفیر پیشنهاد کردند. اما **آندره گرومیکو** از پذیرش او بعنوان دیپلمات غیرحرفه‌ای

خودداری کرد. برای احراز پست معاون دادستان کل کشور توصیه شده بود، اما **یوری آندروپوف** توصیه کرد که از وی در دستگاه حزبی استفاده کنند.

هنگامی که نامزدی گارباچوف برای احراز پست دبیر کلی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی مورد مذاکره قرار گرفت، رئیس بخش منطقه استاوروپل کمیته امنیت ملی، **ژنرال نورمن**، پارتیزان مخفی اسطوره‌ای در جبهه بلاروس در طول جنگ کبیر میهنی، اعتراض خود را بصورت کتبی بیان کرد. در نهایت... گارباچوف را انتخاب کردند و نورمن را برای ادامه خدمت به ازبکستان اعزام نمودند.



بررسی طرح انحلال اتحاد شوروی توسط پاکوولیف، گارباچوف و نمایندگان اربابانشان
باغ وزیر کشاورزی کاتادا- سال ۱۹۸۳

در تلاش برای برکناری گارباچوف از سمت دبیر کلی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی (۲- ۱۳ ژوئیه ۱۹۹۰ م.) نام آندروپوف توسط گروهی از اعضای کمیته مرکزی در پلنوم پس از کنگره بیست و هشتم حزب به میان

کشیده شد. اما در این میان، **آرکادی ولسکی**، دستیار سابق آندروپوف، **پیوتر لوچینسکی** و آکادمیسین‌ها-**استانیسلاو شاتالین** و **ایوان فرولوف** تهدید کردند که اگر حملات به گارباچوف متوقف نشود، کمیته مرکزی را به صورت گروهی ترک خواهند گفت. در عین حال، آن‌ها واقعیت انتخاب گارباچوف به سمت دبیر کلی حزب را بمثابه تحقق وصیت آندروپوف قلمداد نمودند.

رئیس کمیته امنیت ملی جمهوری سوسیالیستی بلاروس، **ژنرال ادوارد شیرکوفسکی** بموقع خود در ماه دسامبر سال ۱۹۹۱، میخائیل گارباچوف، رئیس جمهور اتحاد شوروی را از تدارک **یلتسین**، **کراوچوک** و **شوشکویچ** برای انحلال اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی مطلع ساخت. اما برغم اختیارات گسترده وی، هیچ اقدامی از سوی ضامن قانون اساسی به عمل نیامد. و ۲۵ دسامبر ۱۹۹۱، همزمان با عید میلاد کاتولیکی، میخائیل گارباچوف ختم فعالیت خود را به عنوان رئیس جمهور اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی اعلام کرد و فرمان تحویل مدیریت سلاح‌های راهبردی هسته‌ای را به باریس یلتسین، رئیس جمهور روسیه امضاء کرد. آیا میخائیل گارباچوف بطور اتفاقی مصادف با عید کریسمس از سمت خود کناره‌گیری کرد و کدام مرحله از حیات خود را به سر رساند؟

البته، سرویس‌های ویژه هیچ کشوری برای مأموران خود سند عضویت در سازمان مخفی صادر نمی‌کند. و، روشن است که آن‌ها را بعنوان بزرگترین اسرار دولتی مخفی نگهداری می‌کنند. اما، بعضی اوقات مانند رئیس جمهور پاناما، **نوریگا** در جریان محاکمه مافیای مواد مخدر و یا

پادشاه اردن، از روی سهل‌انگاری اتفاق می‌افتد که علنی می‌شود. در کشور ما و در رابطه با گارباچوف، بسیاری از اسرار از روی فخرفروشی، خودنمایی و اعتماد به نفس فاش می‌شوند. ماهیت مأموران اصولاً، همانطور که از زمان کتاب مقدس معمول بوده، در اعمال و نتایج اقدامات آن‌ها آشکار می‌گردد: **«آن‌ها با اعمال‌شان شناخته می‌شوند...»**.

سرلشکر یوری ایوانوویچ دروزدوف، متولد مینسک، مقام امنیتی نامدار اتحاد شوروی، که تا اوت ۱۹۹۱ هدایت اداره ضدجاسوسی کمیته امنیت ملی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی را بر عهده داشت، زمانی در باره ملاقات و گفتگو با افسر اطلاعاتی سرشناس آمریکایی در مسکو صحبت کرد. او گفت، در حالی که در رستوران **اوستورژنکا** نشسته بودیم، هم‌تای آمریکایی او که دروزدوف را خوب می‌شناخت، چنین گفت: **«زمان می‌گذرد و شما آه خواهید کشید اگر فاش شود که سازمان سیا و وزارت خارجه آمریکا چه جاسوسانی در میان مقامات بلندپایه شما داشتند»**. یکی از دانشمندان محترم در این رابطه گفت: **«نسل من کسانی نیستند که چاودار کاشتند و فلز ذوب کردند، بلکه، بسیاری از دانشگاهیان، وزیران، ژنرال‌ها، چهره‌های برجسته فرهنگی هستند که معلوم شد از بسیاری جهات یک نسل خائن است»**.

این واقعیت را چگونه می‌توان ارزیابی کرد: دو روز قبل از مرگ یلتسین، رابرت گیتس، وزیر دفاع آمریکا با اطلاع از مرگ قریب‌الوقوع وی، برای خداحافظی با مأمور برجسته خود که روند تاریخ جهان در مسیر حرکت بشر به سوی کمونیسم را

کند کرد، به مسکو آمد. او در دولت قبلی ریاست سازمان سیا را بر عهده داشت و در سال ۱۹۹۲ در کنار آرامگاه ولادیمیر ایلیچ لنین، از «رژه» پیروزی سازمان سیا بر اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی سان دید. به این ترتیب، آمریکایی‌ها در فیلم خود، «رژه» را منطقی خواندند. گیتس در تمام روزهای عزاداری در کنار تابوت مأمور برجسته خود ایستاد. رؤسای جمهور سابق ایالات متحده کلینتون و بوش (پدر) نیز مخصوصاً برای پیوستن به او و شرکت در مراسم تشییع جنازه از ایالات متحده به مسکو پرواز کردند. بوش، به عنوان رئیس جمهور ایالات متحده و رئیس پیشین سازمان سیا (از ژانویه ۱۹۷۶ تا ژانویه ۱۹۷۷ م.)، در ملاقات با پیشکسوتان سیا در سال ۱۹۹۲، پیروزی سیا بر اتحاد جماهیر شوروی را به آن‌ها تبریک گفت.

فیلم «رژه پیروزی» در میدان سرخ به میزبانی رابرت گیتس در همه کشورهای غربی به نمایش گذاشته شد. رابرت گیتس در این فیلم می‌گوید: «در اینجا، در کنار آرامگاه لنین در میدان سرخ مسکو، من به تنهایی از رژه پیروزی سیا بر اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی سان می‌بینم. و هزاران هزار مأمور ما در میدان از برابر من می‌گذرند. در میان آن‌ها مشهورترین افراد روسیه از رهبران حزب و دانشمندان و نویسندگان، تا روزنامه‌نگاران، هنرمندان، بازیگران، مدیران مؤسسات صنعتی، نظامیان و ژنرال‌های سازمان‌های ویژه حضور دارند. شناخته شده‌ترین مرد روسیه و جهان با پرچم سرخ اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی در دست، از میان آن‌ها به طرف من می‌آید و پرچم سرخ را زیر

پاهایم می اندازد». افشای اسامی در میان سازمان‌های اطلاعاتی مرسوم نیست، اما منظور نمادین گیتس میخائیل گارباچوف بود. و اشتباه هم نمی‌کرد.

یلتسین را هم می‌توان به یاد آورد، که برای هر «سخنرانی» در ایالات متحده، مبلغ ۱۵۰ هزار دلار حق‌الزحمه دریافت کرد. او در حال مستی، پنج بار سخنرانی کاملاً غیرقابل درک انجام داد، که با ادعای علمی بودن، آن‌ها را سخنرانی نامیدند. او در همه آن‌ها، در کمال بی‌شرمی، بر حزب خود، بر روی حزب کمونیست اتحاد شوروی لجن پاشید و در عین حال، انگار بر طبل تو خالی، بر پیشانی خود کوبید. پنج رسید (قبض)، همه آشکار، در نمای کامل، با شوخی‌های ناهنجار خود، مجموعاً به مبلغ ۷۵۰ هزار دلار امضاء کرد. رسیده‌ها از سوی سازمان‌های اطلاعاتی بمتابه سند اثباتی استخدام مورد استفاده قرار می‌گیرند و به پروندهٔ مأمور مخفی ضمیمه می‌شوند...

گارباچوف نیز از این نوع حق‌الزحمه‌ها دریافت کرد. حادثهٔ کرهٔ جنوبی در میان بلندپایگان حزبی خاطره‌انگیز است. در سال ۲۰۱۷، او در **باواریا** یک ویلا به قیمت ۷ و نیم میلیون یورو فروخت، در حالیکه بعنوان کارمند حزب حقوقش را به روبل دریافت می‌کرد. و البته مبلغ حقوق گزارف نبود. در ضمن، پول‌های پس‌انداز شده از سر تقصیر او در دورهٔ نوسازی و سپس در نتیجهٔ **اصلاحات جنایی گایداریس** ارزش خود را از دست دادند. پس معلوم می‌شود، که او ویلا را مانند یلتسین بحساب «حق‌الزحمه»، به سخن دقیق‌تر، بازای جاسوسی به نفع ایالات متحدهٔ آمریکا خریده بود.

علی‌الظاهر ساده به نظر می‌رسد. اما کشوری که ۲۷ میلیون نفر از عزیزان ما طی جنگ کبیر میهنی جان خود را در راه آن فدا کردند، اکنون در نقشه وجود ندارد، به یکباره محو و نابود شد. این کار بدست مأموران سازمان‌های جاسوسی دشمنان ما انجام گرفت. مأمورانی که در گذشته رهبری این کشور، میهن من و شما و خود حزب، بگفته یلتسین، همان حزب کمونیست سراسری (بلشویک) را برعهده داشتند. متن سخنان گارباچوف در سمینار دانشگاه آمریکایی ترکیه در ژوئن ۱۹۹۹ را روزنامه «سووتسکایا روسیا» چاپ کرد. او با صراحت اظهار داشت: «هدف زندگی من محو کمونیسم بود. همسر من قاطعانه از من پشتیبانی کرد. وی حتی قبل از من ضرورت انجام این کار را درک کرده بود. به همین دلیل بود که همسر من همواره مرا تحت فشار قرار می‌داد تا مداوم موقعیت‌های بالاتر و بالاتر در کشور احراز کنم. زمانی که من شخصا با غرب آشنا شدم، فهمیدم، که نمی‌توانم از هدف خودم صرف‌نظر کنم. و برای رسیدن به آن، باید تمامی رهبری حزب کمونیست و اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، و همچنین رهبران همه کشورهای سوسیالیستی عوض می‌شدند... من موفق به یافتن همراهان برای تحقق این اهداف شدم. در میان آن‌ها یاکوولیف و شواردناده جایگاه خاصی دارند. خدمات آن‌ها در تحقق اهداف ما بسیار ارزشمند بود».



در طول اقامت گارباچوف از ۱۷- ۲۴ سال ۱۹۸۳ در کانادا، سازمان سیا وی را بعنوان مأمور، به تابعیت الکساندر یاکولیف، سرپرست سرویس اطلاعاتی خود درآورد. این واقعیت را اظهارات نسنجیده یاکولیف در مقابل خبرنگار روزنامه **گلد اند میل**، که طبق قرار قبلی، صبح برای مصاحبه با گارباچوف به سفارت اتحاد شوروی آمده بود، تأیید می‌کند. با این حال، نه گارباچوف، بلکه، یاکولیف با وی دیدار کرد و گفت: **«میخائیل سرگئیویچ خوابیده است، ما تمام شب صحبت می‌کردیم، هر موضوعی برای شما جالب است، از من بپرسید. گارباچوف امضاء خواهد کرد، او درست مثل من فکر می‌کند»**. همه این‌ها در روزنامه مذکور در ماه مه ۱۹۸۳ منتشر شد.

مشارکت گارباچوف در سازماندهی پذیرش یک هواپیمای سبک آلمان در مسکو (۲۸ مه سال ۱۹۸۷ م.)، دلیل اثباتی دیگری از وابستگی وی به سرویس‌های اطلاعاتی ایالات متحده آمریکا می‌باشد (سوخت‌رسانی به هواپیما در نیمه راه، برداشتن خطوط اتوبوس برقی در میدان

سرخ، به دست آوردن یک نقشهٔ کاملاً محرمانه از مرزهای مناطق پدافند هوایی، که **ماتیاس روست**، خلبان آلمانی استفاده کرد).

الکساندر یاکولیف در کتاب خود تحت عنوان «**انحطاط**»، آنجا که می‌نویسد آمریکایی‌ها در مورد شورش قریب‌الوقوع کمیتهٔ دولتی وضعیت اضطراری در اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی (۱۸- ۲۱ اوت ۱۹۹۱ م.) پیشاپیش به گارباچوف هشدار داده بودند، اسرار گارباچوف را کاملاً فاش می‌کند و همچنین، در کتاب خاطرات «**مخزن حافظه**» از **از استولپین تا پوتین**، جلسات مکرر پس از بازگشت از کانادا به اتحاد شوروی و راهنمایی مأمور (گارباچوف) توسط سرپرست (یاکولیف) را توصیف می‌کند. همه چیز در خاطرات او با جزئیات شرح داده شده است. آن‌ها بنا به توافقنامه‌ای به نام **خط شواردناده- بیکر**، ۸۰ هزار مایل دریایی از مساحت دریای برینگ را در تاریخ اول ژوئن ۱۹۹۰ با هم به آمریکایی‌ها واگذار کردند. روسیه ذخایر عظیم هیدروکربن و شیلات دریایی را از دست داد. ارتباطات مسیر دریای شمال نیز در حد قابل توجهی منهدم شد.

گارباچوف شخصاً خودش را بیش از حد بزرگ ارزیابی می‌کند و نامی از سازمان سیا و ایالات متحده به میان نمی‌آورد که از طریق یاکولیف، مأمور خودشان، کلیهٔ فعالیت‌های مخرب او را مدیریت و هدایت می‌کرد. بدنبال اتحاد شوروی کشورهای رومانی، لهستان، چکوسلاواکی، جمهور دموکراتیک آلمان، گرجستان، اوکراین و کل جامعهٔ کشورهای سوسیالیستی زیر گيوتن قرار گرفتند. قرار است همین برنامه در گرجستان، اوکراین و آذربایجان نیز به اجرا

گذاشته شود. انجام همه این‌ها را مزدوران آمریکا مانند گارباچوف و یلتسین با همراهی وارثان و اطرافیان خود برای ایالات متحده و ناتو ممکن ساختند.

هنوز از یادها نرفته، که چگونه گارباچوف رهبری جمهوری خلق چین را برای در پیش گرفتن مسیر نوسازی خود ترغیب می‌کرد. اما **دنگ شیائوپینگ** رهبر خردمند چین او را به استهزا گرفت. همه حادثه میدان تیان‌آن‌من (از ۱۵ آوریل ۱۹۸۹ تا ۴ ژوئن همان سال م.) و عواقب آن را بخاطر دارند. میخائیل گارباچوف بعنوان مأمور سازمان سیا، از سوی آمریکایی‌ها رهسپار پکن گردید. وی به مدت دو روز تلاش کرد تا رهبری حزب کمونیست چین را به در پیش گرفتن مسیر نوسازی مشابه خود متقاعد کند. و اگر او موفق می‌شد، «رژۀ باشکوه پیروزی» بر اتحاد شوروی، چین و کمونیسم برگزار می‌شد. مردم اتحاد جماهیر شوروی نیازی به چنین تحولی در جمهوری خلق چین ندارند و خوشبختانه تاکنون شکست خورده است.

چین خلقی و کمونیستی زیر رهبر حزب کمونیست امسال بر فقر در کشور پایان داد، سطح زندگی شهروندان را بمیزان قابل توجهی بالا برد. اقتصاد کشور را به مقام اول در جهان رساند، سراسر کشور را با شبکه‌ای از جاده‌های پرسرعت پوشاند، متوسط حقوق و دستمزدها را به سطح جهانی، ۲/۵ تا ۳ برابر بیشتر از روسیه رساند. و هر مستمری‌بگیر چینی می‌تواند سالانه یک بار با هزینه دولت (به صورت رایگان) به یکی از کشورهایی که توسط دولت مشخص شده، به انتخاب خود از لیست، سفر کند. در زمینه رشد اقتصادی، آموزش و پرورش، فرهنگ، توسعه علوم،

پزشکی، اکتشافات فضایی، مطالعه کره ماه و سایر اجرام فضایی از همه کشورها پیشی گرفته است.

مصونیت ناشی از افشاگری‌های خروشچوف علیه کیش شخصیت و پیامدهای آن نیز به موفقیت سرویس‌های اطلاعاتی غرب در اتحاد جماهیر شوروی کمک کرد. به لطف نبوغ استالین و دستاوردهای خلق‌های اتحاد شوروی زیر رهبری حزب کمونیست و بحساب پدیدآمده‌ها، ساخته شده‌ها، اختراعات، اکتشافات و اندوخته‌های سال‌های حیات شوروی، این کشور هنوز هم زنده است. ثمرات عواقب منفی کار خروشچوف را ما هر روز در افزایش فقر و نیستی درو می‌کنیم. توأم با ارباب به بهانه تکرار سرکوب‌ها، قرار ویران‌کننده کشور دایر بر مصونیت تقریباً همه مدیران، حتی مدیران جزء، از نمایندگان شوراهای روستا و جمیع نمایندگان تا بالا، از جمله کارکنان برکنار شده سازمان جوانان و حزب، مدیران مؤسسات بزرگ، سازمان‌ها، پرسنل نظامی از سطح مشخصی تا بالاترین سطح به تصویب رسید. این قرار به کارکنان نهادهای انتظامی و امنیتی اجازه نمی‌داد تا به اقدامات عملی در میان آن‌ها دست بزنند، حتی به جرایم جنایی آشکار در حوزه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، مفاسد اداری، فعالیت‌های فاسد طبق قانون برخورد کنند.

خوشبختانه، رهبران حزب کمونیست چین این روش شوروانه رهبری اتحاد شوروی را نپذیرفتند. دستور داده شد رسیدگی به پرونده‌ها و مدارک عملیاتی مرتبط با مقامات

مسئول و اعضای خانواده آنها متوقف و اسناد محو گردد. جذب و استفاده از عوامل در میان آنها ممنوع شد. دستورالعمل فوق محرمانه در این باره (با ذکر موقعیت‌ها) که رسیدگی نشود و اسناد نابود شود، حتی در ارتباط با اشخاص آشکارا مرتبط با دستگاه‌های اطلاعاتی کشورهای خارجی نیز صادر شد.

در تأیید این واقعیت، می‌توانیم آنچه را که بر سر اطلاعات دریافتی مبنی بر وابستگی آشکار الکساندر یاکولیف، سفیر اتحاد جماهیر شوروی در کانادا به سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا- سیا آمد، بعنوان نمونه ذکر کنیم. در این باره، کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی گزارش کتبی نوشته و یوری آندروپوف آن را به لئونید ایلیچ برژنف ارائه می‌دهد. او پس از بازگشت به دفتر کار خود در **لوبیانکا**، به معاون خود، **چبریکوف** می‌گوید، که برژنف پس از خواندن گزارش، از من پرسید، یاکولیف در حزب چه سمتی دارد. آندروپوف جواب می‌دهد، که یاکولیف عضو کمیسیون مرکزی بازرسی کمیته مرکزی حزب کمونیست است. برژنف پس از شنیدن پاسخ، می‌گوید «عضو کمیسیون مرکزی بازرسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی نمی‌تواند جاسوس خارجی باشد!»

بگفته چبریکوف، آندروپوف این را گفت و گزارش را پاره کرد و برای نابودی به سطل آشغال انداخت. البته، افراد آشنا به کارهای اطلاعاتی خواهند گفت، که هر سند محرمانه را نمی‌توان بدون حکم، به همین سادگی پاره کرد و به سطل آشغال انداخت. درست است. اما معلوم نیست چرا آندروپوف پس از احراز سمت دبیر کلی حزب اشتباه خود را

تصحیح نکرد و حتی برای بازگرداندن یاکولیف به مسکو به گارباچوف کمک کرد. گزارش خود مبنی بر «جاسوسی» یاکولیف به برژنف را بکلی «فراموش» کرد.

خودخواهی سیاسی رهبری حزب به یاکولیف و گارباچوف اجازه داد تا نقشه‌های خصمانه خود برای از بین بردن اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، تشکیل طبقه‌ای از الیگارش‌ها، غارت خلق‌های آن و سازماندهی تحریکات **کوراپاتی** در بلاروس و **کاتین** در روسیه را پیاده کنند. **ایوان کوزمیچ پالازکوف** در مصاحبه با روزنامه «پراودا» می‌گوید: «بمحض اینکه یوری آندروپوف ریاست کمیته امنیت ملی اتحاد شوروی را بر عهده گرفت، فرمان منع بررسی اطلاعات مجرمانه در مورد مقامات توسط ارگان‌ها صادر شد. ما که در رده‌های پائین‌تر کار می‌کردیم، در این مورد با کنایه می‌گفتیم: می‌گویند کمیته امنیت ملی چشم و گوش حزب است، حالا چشم و گوش حزب را بستند».

در مورد مزایای حاصل از خیانت‌ها و فعالیت‌های افرادی مانند گارباچوف، یلتسین، شواردنازه و وراث آن‌ها، کلینتون، رئیس جمهور سابق ایالات متحده آمریکا در نشست کمیته رؤسای ستاد این کشور در اکتبر ۱۹۹۵ چنین گفت: «**طی چهار سال، مواد اولیه راهبردی به ارزش ۱۵ میلیارد دلار شامل صدها تن طلا، سنگ‌های قیمتی و غیره به دست آمد. برای پروژه‌های غیرموجود، بیش از ۲۰ هزار تن سزیم، بریلیم، استرانسیم (انواع فلزات رنگی م.) به قیمت ناچیز به ما فروخته شد.**». کلینتون

با نظر لطف خود گفت، که این تنها آغاز کار است، سیل اصلی ثروت از روسیه بسوی ما هنوز در راه است و افزود: **«به هر طریق ممکن باید از به قدرت رسیدن کمونیست‌ها جلوگیری کرد. با کمک دوستان ما باید چنان پیش‌نیازهایی تعیین کنیم، که در رقابت‌های پارلمانی همه گونه موانع قابل تصور و غیرقابل تصور برای احزاب چپ ایجاد کند.»**

در تاریخ ۱۸ فوریه سال ۱۹۹۳ یلتسین «توافقنامه بین دولت روسیه و دولت ایالات متحده آمریکا در خصوص استفاده از اورانیوم بسیار غنی شده خارج شده از تسلیحات هسته‌ای» را امضاء کرد. طبق قرارداد، روسیه متعهد شد ۵۰۰ تن اورانیم ۹۰ درصد و بیشتر غنی شده نظامی را که ارزش واقعی آن ۸ تریلیون دلار بود، بازای پول ناچیز (۱۱ میلیارد و ۹۰۰ میلیون دلار) به آمریکایی‌ها تحویل دهد. یلتسین از بیم اتهام خیانت به کشور، بدون اینکه توافقنامه را برای تصویب به دومای دولتی ببرد، بلافاصله اجرای آن را آغاز کرد. پوتین پس از انتصاب خود آن را به دوما برد و به تصویب رساند. آخرین گرم این اورانیم نظامی بر اساس همان توافقنامه در سال ۲۰۱۷ به آمریکا تحویل گردید. ۲۰ هزار کلاهک هسته‌ای روسیه را خلع سلاح کرده و چاشنی آن‌ها را به ایالات متحده آمریکا فرستادند، عملاً رایگان. ترامپ پس از برخورداری از اورانیوم تسلیحاتی فراوان، به درستی آغاز گسترش تسلیحات هسته‌ای را اعلام کرد. برای درک روشن‌تر، لازم به گفتن است که ایالات متحده در تمام مدت پس از سال ۱۹۴۵، مجموعاً ۵۵۰ تن اورانیوم غنی شده تولید کرده است. اما، «رهبران میهن‌پرست» روسیه با بازی

بر سر قیمت ناچیز، یا بهتر بگوییم، رایگان، ۵۰۰ تن به آنها هدیه دادند. این، یعنی عامل و کارگزار هستند!

جانشینان یلتسین، به همین راحتی، دارایی‌های مردم شوروی را، ثروت‌های ما و شما را غارت، ایستگاه فضایی «میر» (صلح م.) را غرق کردند؛ پایگاه‌های نظامی اتحاد شوروی در کوبا و ویتنام را برچیدند؛ وعده‌هایی برای دو برابر کردن تولید ناخالص داخلی و ایجاد ۲۵ میلیون شغل با فن‌آوری بالا دادند. اما در عمل، بیش از ۸۰ هزار مؤسسه تولیدی، صدها هزار بیمارستان و مدرسه را تعطیل؛ فرهنگستان علوم، طب، تحصیل و کشاورزی را ویران کردند. کارگران بسیار ماهر را بدون هیچ امکانی برای امرار معاش، به خیابان‌ها رها ساختند. تولید آلومینیوم و آبشار نیروگاه‌های برق آبی سبیری باضافه نیروگاه‌های براتسک، سایان- شوشنسک، کراسنایارسک- افتخار مردم و مهندسان انرژی اتحاد شوروی را عملاً به دست ایالات متحده آمریکا سپردند. اکنون دیگر سهم‌شیر روسیه از صنعت برق و تجارت در دست خارجی‌هاست. آن‌ها روسیه را بدتر از دولت تزاری در سال ۱۹۱۷ به ورطه وابستگی به سرمایه خارجی و به همین وضعیت لایه‌بندی طبقاتی جامعه انداختند.

امروزه ۱۰ درصد جمعیت روسیه ۹۰ درصد ثروت‌های ملی را در اختیار دارند که اساساً، در دست بیش از صد الیگارش متمرکز شده است. آن‌ها نه شخم زدند، نه کاشتند و نه ایجاد کردند. فقط حاصل کار دیگران را تصاحب کردند.

آیا باز هم در انتظار انقلاب پرولتری باید بود؟ این تضاد راه حل دیگری ندارد. رهبران نالایق، روسیه، این ثروتمندترین

کشور جهان را به حالت نابودی کشیده است (طی سه سال گذشته، جمعیت آن بیش از یک میلیون نفر کاهش یافته است). و از سال ۱۹۹۱ تا سال ۲۰۲۰ همانطور که گنادی زیوگانوف در سخنرانی خود در مجلس گفت، ۲۰ میلیون نفر فقط از جمعیت روس کاسته شده است. تلفات سالانه مردم در زمان صلح از زمان جنگ کبیر میهنی بیشتر است! آیا این ترور نیست؟ آیا نسل‌کشی نیست؟ آن‌ها بدون جنگ و بدون دشمن، از روی ناامیدی جان دادند.

رونالد ریگان رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا، یک وقتی این ضرب‌المثل معروف روسی را بیان کرد: «بکوب بر آهن، فعلا که گارباچوف هست». و کوبیدند. همانطور که سعی کردیم در بالا به تفصیل نشان دهیم. به گارباچوف مدال «آزادی» و پاداش نقدی بمبلغ ۱۰۰ هزار دلار اهدا می‌کنند. و رهبری ایالات متحده آمریکا روسیه را دشمن شماره یک اعلام می‌کند. تحریم‌های بی‌پایان اعمال می‌کنند.

صرفنظر از همه چیز، اراده مردم اتحاد شوروی که طی همه‌پرسی سراسری در ۱۷ مارس ۱۹۹۱ بیان شد، مقدس است. اتحادیه جمهوری‌های سوسیالیستی شوروی دوباره احیاء خواهد گردید! ما روس هستیم- پیروز خواهیم شد!

منتشره در: [سایتسکانا راسیا](#)

در باره ولادیمیر الکساندروویچ کریوچکوف

تاریخ و محل تولد: ۲۹ فوریه ۱۹۲۴، نزاریتسین،
فدراسیون روسیه

عضو حزب کمونیست اتحاد شوروی (بلشویک):
از سال ۱۹۴۴؛

عضو دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب
کمونیست اتحاد شوروی: از ۲۰ سال ۱۹۸۹؛

از مارس سال ۱۹۹۰ عضو شورای ریاست
جمهوری و از مارس سال ۱۹۹۱ عضو شورای امنیت
اتحاد جماهیر شوروی؛

او سابقه کار خود را در سال ۱۹۴۱ به عنوان
نشانه‌گذار در کارخانه‌های دفاعی در استالینگراد و
گورکی آغاز کرد. از سال ۱۹۴۳، در دستگاه سازمان
جوانان کمونیست؛ از سال ۱۹۴۶ در دفتر دادستان
بعنوان بازپرس دفتر دادستانی منطقه؛ دادستان
شعبه تحقیقات دادستانی منطقه استالینگراد و در
سال ۱۹۴۹ در پایان تحصیلات غیابی، از دانشکده
حقوق اتحاد شوروی فارغ‌التحصیل گردید. از سال
۱۹۵۰ در مقام دادستان ناحیه کیروف منطقه
استالینگراد مشغول به کار شد.

در سال ۱۹۵۱ وارد مدرسه عالی دیپلماتیک
وزارت امور خارجه اتحاد جماهیر شوروی شد. پس از
فارغ‌التحصیلی، در سال ۱۹۵۴، وابسته مطبوعاتی و

دبیر سوم سفارت شوروی در مجارستان بود. از سال ۱۹۵۹، دستیار بخش مجارستان و رومانی، از سال ۱۹۶۲، رئیس شعبه روابط کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی با احزاب کمونیستی و کارگری کشورهای سوسیالیستی، از سال ۱۹۶۵، دستیار یوری آندروپوف، دبیر کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی فعالیت کرد.

شروع کار در ساختارهای امنیتی از سال ۱۹۶۷:

دستیار رئیس کمیته امنیت دولتی نزد شورای وزیران اتحاد جماهیر شوروی از ۲۴ مه تا ۷ ژوئیه ۱۹۶۷؛

رئیس دبیرخانه کمیته امنیت دولتی نزد شورای وزیران اتحاد جماهیر شوروی از ۷ ژوئیه ۱۹۶۷ تا ۷ اوت ۱۹۷۱؛

معاون اول اداره کل یکم کمیته امنیتی دولتی نزد شورای وزیران اتحاد جماهیر شوروی از ۹ اوت ۱۹۷۱ تا ۲۶ دسامبر ۱۹۷۴؛

رئیس اداره کل یکم کمیته امنیتی دولتی اتحاد جماهیر شوروی از ۲۶ دسامبر ۱۹۷۴ تا اول اکتبر ۱۹۸۸، معاون رئیس کمیته امنیت دولتی اتحاد شوروی و رئیس اداره کل یکم آن از ۲۳ نوامبر ۱۹۷۸ و رئیس کمیته امنیت دولتی اتحاد جماهیر شوروی از اول اکتبر ۱۹۸۸ تا ۲۱ اوت ۱۹۹۱؛

او عضو کمیته اضطراری کشور بود و در ۲۲ اوت ۱۹۹۱ در جریان قدرت‌گیری انحلال‌طلبان و مخالفان عدالت اجتماعی دستگیر شد. در دسامبر ۱۹۹۲، با دادن تعهد عدم خروج از کشور آزاد شد، در ماه مه ۱۹۹۴، توسط دوامای دولتی فدراسیون روسیه عفو شد.

او در ۲۳ نوامبر ۲۰۰۷ در مسکو درگذشت و در گورستان ترایه‌کوروفسکی به خاک سپرده شد.

درجات نظامی:

سرتیپ- ۱۷ مه ۱۹۶۸

سرلشکر- ۱۷ دسامبر ۱۹۷۳

سپهبد- ۱۶ دسامبر ۱۹۸۲

ارتشبد- ۲۷ ژانویه ۱۹۸۸

جوایز: ۲ نشان لنین، ۲ نشان پرچم سرخ کار، نشان انقلاب اکتبر، پرچم سرخ، نشان افتخار، نشان افسر شایسته کمیته امنیت کشور، چندین مدال.

برگرفته از [این نشانی](#) یا با تلخیص

مؤخره مترجم

مُرد، محاکمه و مجازات نشد

روز سه شنبه هجدهم ماه اکتبر سال دو هزار و پنج، الکساندر یاکولیف، طراح و اندیشه‌پرداز «نوسازی» به عبارت دیگر، یکی از طراحان تخریب سوسیالیسم، انحلال و تجزیه اتحاد شوروی در جنگ جهانی سوم تحت عنوان جنگ «سرد»، مُرد. مرگ این آدم از این لحاظ موجب تأسف است که، کهولت سن او از یک طرف و از طرف دیگر، اوضاع سیاسی جهان و عدم توازن قوا بین نیروهای ارتجاع و استعمارگران و قوای آزادی‌خواه و عدالت‌طلب فرصت و امکان آن را فراهم ساخت تا این فرد مزدور بیگانه به سزای اعمال خائنانه خود برسد.

در دفتر تاریخ قرن بیستم میلادی انقلاب بزرگی همچون انقلاب اکتبر و ظهور سوسیالیسم، وقوع حوادث تاریخی مانند جنبش‌های رهائی‌بخش ملی و سقوط استعمار کهن، جهش‌های بزرگ علمی-تکنولوژیکی نظیر تسخیر فضای کیهانی از سویی و از سوی دیگر، خونبارترین رویدادهای تاریخ، یعنی سه جنگ جهانی، که استعمارگران و امپریالیست‌های فاشیست به بشریت تحمیل کردند، ثبت شد.

جنگ جهانی سوم، بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم، تحت عنوان ریاکارانه جنگ «سرد» آغاز گردید و در دهه ۱۹۹۰ به انحلال اتحاد شوروی و تخریب سوسیالیسم، این آرزوی دیرینه بشری انجامید. با سقوط اتحاد شوروی، فاشیسم و استعمار بمنظور تسخیر ممالک مختلف دنیا و احیا و

بازسازی نظام مستعمراتی به تهاجم گسترده نظامی، سیاسی، مالی- اقتصادی، ایدئولوژیک، تبلیغاتی- روانی و فرهنگی دست زد، که در نتیجه آن، استعمار در اشکال کهنه و نو در بخش عظیمی از جهان مجدداً حاکم گردید.

جنگ جهانی سوم بلحاظ شدت، وسعت و میزان خسارات و جنایات خود بسیار گسترده‌تر از دو جنگ جهانی اول و دوم بود. بطوریکه ابعاد آن قابل تصور نیست. برای پی بردن به ابعاد فجایع این جنگ اشاره‌ای هر چند خلاصه به برخی عواقب شوم آن که در برابر چشم جهانیان روی میدهد، کافیت.

پس از تجزیه اتحاد شوروی، در اثر تهاجم لجام‌گسیخته فاشیسم و احیای استعمار، زیربنای اقتصادی مستعمرات بطور کامل تخریب گردید و این کشورها به صادرکنندگان مواد خام و صرفاً مصرف‌کننده تبدیل گردیدند. علم، صنعت، کار تولید متوقف شد؛ م‌بی‌کاری، خانه‌بدوشی، فقر و فساد، فحشاء و خرید و فروش انسان، و یا به عبارت دیگر، برده‌داری مدرن، اعتیاد و دیگر مفاسد اجتماعی دامن‌گیر این جوامع گردید؛ روحیات ناسیونالیستی، مذهب‌گرایی، موهومات و خرافه‌پرستی در ابعاد بی‌سابقه رواج یافت؛ نظامی‌گری با شدت و قوت تمام تبلیغ، ترویج و توسعه داده شد؛ صلح، امنیت و آسایش از جهان رخت بربست...

با توجه به درصد بالای بی‌کاری در مستعمرات کوچک، تنها ارتش، پلیس و ادارات امنیتی هستند، که محل جذب نیروی کار می‌باشند. پس از انحلال اتحاد شوروی و تشکیل مستعمرات در شکل جدید، میزان بی‌کاری در مستعمرات، منهای مشاغل کاذبی همچون سیگار و کبریت، شورت و

کرست‌فروشی، شیشه پاک‌کنی در سر چهارراه‌ها، پارک‌داری در کنار خیابان‌ها و کارگری روزمزد فصلی، رقمی در حدود شصت تا هفتاد درصد را تشکیل می‌دهد.

طبق آماري که دولت روسيه به سازمان ملل ارائه داده است، در این کشور با صد و چهل و پنج میلیون نفر جمعیت، سی و پنج میلیون نفر گرسنه، پنج میلیون کودک خیابانی و پنج میلیون معتاد به مواد مخدر وجود دارد. در مورد آمار خانه‌بدوشان و دیگر قربانیان مفاسد اجتماعی خاص جوامع سرمایه‌داری آماري داده نمی‌شود. آمار گرسنگان در جمهوری‌های آسیای میانه، بیش از شصت درصد و در جمهوری‌های حوزه بالتیک و ماورای قفقاز به پنجاه درصد بالغ می‌شود. اگر این موضوع را هم در نظر بگیریم، که آمار واقعی همیشه بمراتب بسیار بیشتر از آمار رسمی است که دولت‌ها ارائه می‌دهند و اگر این موضوع را هم فراموش نکنیم، که در جوامع سوسیالیستی مسائل و مشکلاتی نظیر کار، مسکن، تحصیل، درمان و بهداشت، بیمه همگانی و استراحت رایگان در همان دهه‌های آغازین حیات سوسیالیسم حل شده بود، حقوق ملت‌ها، حتی ملتی با کمترین تعداد، مثل اودین‌ها با مجموع پنج هزار نفر رعایت شده بود، می‌توان به عمق و وسعت جنایات استعمارگران پی برد.

به آمارهای دیگری توجه کنید: در گزارش سالانه وزیر کشور روسیه در پایان سال دو هزار گفته می‌شود: در روسیه، طی یک سال بیش از دو هزار حادثه از قبیل انفجار آپارتمان‌ها، منازل و پادگان‌ها، قطارها و اماکن عمومی، سقوط هواپیما و هلی‌کوپتر و غرق شدن کشتی‌ها روی

داده است و گنادی زیوگانوف، رهبر حزب کمونیست فدراسیون روسیه در گزارش خود به مجلس روسیه (دوما) می‌گوید: آمار تلفات انسانی روسیه در مدت ده سال پس از سقوط اتحاد شوروی بیش از میزان تلفات این کشور در جنگ جهانی دوم بوده است. اگر آمار تلفات جنگ‌های منطقه‌ای (مشخصه اصلی جنگ جهانی سوم)، شامل درگیری‌های چین، جنگ داخلی در تاجیکستان، ازبکستان، قرقیزستان، گرجستان با جمهوری‌های خود مختار آجار، آبخاز و آستین، جمهوری مولداوی و جمهوری حوزه رود دینستر، اوکراین و تاتارهای کریمه، آذربایجان و ارمنستان بر سر قره‌باغ کوهستانی، کشتارهای سازمان‌یافته در جمهوری‌های عضو یوگسلاوی، درگیری‌های آلبانی، بمباران هفتاد و دو روزه صربستان و لشکرکشی دموکرات‌های «طرفدار آزادی و حقوق بشر» آمریکا و اروپا به این کشور و کشورهای افغانستان، عراق و سازماندهی و اجرای عملیات و اقدامات تروریستی در اقصا نقاط جهان را هم بدان اضافه کنیم، با قطعیت می‌توان گفت، که جنگ جهانی سوم بمراتب فاجعه‌آمیزتر از دو جنگ جهانی ماقبل خود بوده و تا کی ادامه خواهد داشت و به نابودی چه تعداد انسان و دستاوردهای انسانی سبب خواهد شد، هیچ کس نمی‌داند و نمی‌تواند پیش‌بینی کند.

بر همگان روشن و مبرهن است که، برشماری جنایات استعمارگران مرتجع در قالب چند صفحه نمی‌گنجد و این نیازمند زمان و کار پیگیر همگانی است و لذا موارد ذکر شده تنها اشاره‌ای به چند مورد برای شناسایی کارگزاران، طراحان و مجریان این بزرگ‌ترین جنایت تاریخ بشری بود.

سقوط جوامع سوسیالیستی، پریدن آنها به آغوش پلید استعمارگران فاشیست و تشکیل دولت‌های وابسته، از هیچ طریقی به جز خیانت و خرابکاری عوامل خودفروخته و ستون پنجمی داخلی ممکن و مقدور نبود. زیرا، این جوامع، همانطور که فوقاً اشاره‌اش رفت، عاری از مفسد ذاتی جوامع سرمایه‌داری مبتنی بر استثمار بودند.

در اینجا، اشاره بدین نکته نیز ضروری بنظر می‌رسد، که ارائه سند و مدرک مَهر و امضاء شده برای شناخت عوامل خائن و نفوذی نه تنها امروز، شاید هیچ زمان دیگری ممکن نباشد. و لذا برای شناخت اینگونه افراد بررسی نتایج عملکرد آنها، پای‌بندیشان به ایدئولوژی خود، ایستادگی و پایداری در راهی که در پیش گرفته بودند، معیار و محک قرار داده می‌شود. یعنی عمل تنها معیار حقیقت است. براین مبنا، هر فردی را می‌توان مورد ارزیابی نسبتاً دقیق قرار داد.

همانگونه، که هر چیزی ابزار سنجش و اندازه‌گیری خاص خود را دارد، افراد سیاسی را نیز باید بر اساس معیارهای مورد پذیرش همه، یعنی، صداقت و پایبندی در اعتقاد و باور خود سنجید. الکساندر یاکولیف، عضو دفتر سیاسی و مسئول ایدئولوژیک حزب کمونیست شوروی یکباره به فردی ضد کمونیست و طرفدار و حامی سرمایه‌داری تبدیل می‌شود. اعجوبه‌های دیگری از اعضای رهبری حزب و دولت، دولت‌های ملوک‌الطوایفی تشکیل داده و کشور خویش را به استعمارگران فاشیست تسلیم می‌کنند. موضوع شایان توجه همینجاست، که آیا این‌ها افراد نفوذی سازمان‌های جاسوسی امپریالیسم بودند و یا یک

شبهه به «نارسایی» سوسیالیسم پی برده و از آن روی برتافتند؟

اوضاع امروزی جهان قبل از هر چیزی نشاندهنده آن است، که امپریالیسم و استعمار جهانی که از همان ابتدای بنیانگذاری سوسیالیسم، برای به زانو درآوردن آن بی‌وقفه تلاش می‌کرد، نهایتاً بدین نتیجه رسید، که در مقابل قدرت روزافزون دول سوسیالیستی راهی جز توسل به ستون پنجم- نیروی‌های نفوذی داخلی ندارد. بدین جهت، در داخل همین جوامع، عوامل و کارگزاران خود را یافته و به اقدامات تخریبی و خرابکارانه دست زد. بر این اساس، همین باند گارباچوف، یلتسین، ساجاک، بوربولیس، کراوچوک، گایداری و بطور کلی، ستون پنجم دشمن تحت رهبری خونخوارترین جنایتکار تاریخ بشر، الکساندر یاکولیف را می‌توان آخرین باند نفوذی دانست که سوسیالیسم جهانی را بر اساس طرح و برنامهٔ اربابان پول بشکست کشاند.

آن تفکری، که علل تخریب سوسیالیسم را نتیجهٔ نارسائی‌ها و نواقص ایدئولوژی عدالت اجتماعی ارزیابی می‌کند، اگر عمده نباشد، قطعاً، محصول ناآگاهی و یا باور به دروغپردازی‌ها و ارزیابی‌های کینه‌توزانهٔ میلیتاریست- فاشیست‌های استعمارگر می‌باشد.

*- در این یادداشت از اخبار تلویزیون‌های جمهوری فدراتیو روسیه و جمهوری آذربایجان استفاده شده است.

<https://eb1384.wordpress.com/>